ابراهيم و لوط عليهما‌السلام

مؤلف: محمد محمدى اشتهاردى (ره)

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

براى بصيرت بيشتر به مطالب كتاب، و براى اينكه چراغ بدست، وارد موضوعات كتاب شويم و آن را با توجه بيشتر بخوانيم، لازم است در اين مقدمه به امور ذيل توجه فرمائيد:

## 1 - بسيج هزاران پيامبر براى راهنمائى بشر

از آنجا كه بشر نه فرشته است كه محكوم به اطاعت و عبادت باشد و نه حيوان است كه محكوم غرائز حيوانى باشد، بلكه داراى گوهرهاى گرانمايه ى عقل و درك و اختيار است، و به اصطلاح نيمى فرشته و نيمى حيوان محكوم به غرائز نفسانى، طبعاً در دو راهى قرار گرفته، كه اگر به راه راست برود، به راه فرشتگان خدا رفته و اگر به راه كج برود، به راه حيوانات رفته، در صورت اول از فرشتگان بالاتر است، زيرا با داشتن غرائز نفسانى جهاد اكبر و مبارزه با اين غرائز كرده و به راه آنها رفته است، و در صورت دوم از حيوانات پست تر است (1) زيرا با داشتن چراغ پرفروغ عقل (كه در حيوانات نيست) به راه حيوانات رفته است، و از راهنمائيهاى عقل (كه حجت باطن است) غافل مانده است.

بر اين اساس علاوه بر عقل (حجت باطن) نياز به حجتهاى ظاهر (پيامبران و امامان معصوم) دارد كه اين دو حجت، قلب او را قوى و اراده او را خلل ناپذير كنند تا در برابر شيطان و وسوسه هاى او ايستادگى نمايد.

بفرموده ى على عليه‌السلام به شريح قاضى (كه خانه ى 80 دينارى خريده بود) قباله خانه اى برايت بنويسم كه چهار حد دارد، يك سوى آن بلاها است، سوى ديگرش حوادث تلخ روزگار است، سوى سومش هوا و هوس است، و سوى چهارمش اغوا و گمراه كردن شيطان، و در اين خانه از همين سو (اغواى شيطان) گشوده مى شود. (2)

با توجه به سخن عميق على عليه‌السلام مى بينيم هوا و هوس و اغواى شيطان در دو طرف انسان قرار گرفته اند، اينك بشر بايد براستى جهاد اكبر (كه در روايات به عنوان مبارزه با نفس تعبير شده) نمايد، و از راهنمائيهاى عقل و پيامبران و امامان كمك بگيرد، تا راه تكامل در تمام ابعادش را كه هدف از آفرينش او است، بدون دست انداز بپيمايد.

بر همين اساس خداوند هزاران پيامبر، و اوصياء آنها را براى رهبرى بشر در طول تاريخ فرستاد.

معروف در روايات اين است كه: خداوند 124 هزار پيامبر براى راهنمايى بشر فرستاده است، و در بعضى از روايات تعداد پيامبران، هشت هزار نفر ذكر شده است كه چهار هزار نفرشان از بنى اسرائيل و بقيه از ديگران بوده اند. (3)

و از ابوذر غفارى نقل شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند 124 هزار پيامبر كه 313 نفر از آنها رسول (داراى مكتب و حكومت مستقل) و بقيه پيامبر بودند (4).

بعضى از اين پيامبران داراى كتاب نيز بوده اند مانند زبور داود، صحف ابراهيم، تورات موسى، انجيل عيسى، و قرآن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم...

و در قرآن آيه 78 سوره ى مؤمن مى خوانيم: اى پيامبر اسلام ما به يقين قبل از تو پيامبرانى فرستاديم كه سرگذشت بعضى از آنها را براى تو بازگو كرديم، و سرگذشت بعضى را بازگو نكرديم و هيچ پيامبرى نبود كه آيه و معجزه اى بدون اذن خدا بياورد، و هنگامى كه فرمان خدا آمده براستى و حق، حكم شد، (در نتيجه) باطل گويان و باطل گرايان زيانكار شدند (5).

طبق اين آيه، داستان بعضى از پيامبران براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر شده است و در قرآن غير از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام 25 پيامبر آمده است مانند:

1- آدم 2- ادريس 3- نوح 4- ابراهيم 5- لوط 6- هود 7- صالح 8- اسماعيل 9- اسحاق 10- يعقوب 11- يوسف 12- شعيب 13- موسى 14- طالوت 15- داوود 16- سليمان 17- زكريا 18- يحيى 19- يونس 20- ايوب 21- عزيز (ياارميا) 22- ذوالكفل 23- يسع 24- الياس 25- عيسى (6).

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام بن حكم فرمود:

ان الله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم‌السلام و اما الباطنة فالعقول.

براى خدا بر مردم دو حجت است: 1- حجت آشكار 2- حجت پنهان، اما حجت آشكار همان رسولان و پيامبران و امامان عليهم‌السلام هستند و اما حجت پنهان، عقلها است (7).

نتيجه اينكه اگر بشر در دو راهى قرار دارد خداوند با حجتهاى ظاهر و حجت باطن او را راهنمائى كرده و هرگونه راه بهانه و عذر را به روى او بسته است و به اصطلاح اتمام حجت نموده است.

## 2- هدف از فرستادن پيامبران و امامان

ما وقتى كه قرآن و روايات را بررسى مى كنيم مى بينيم هدف از بسيج پيامبران، و فرستادن كتابهاى آسمانى از طرف خدا، در يك كلمه براى تكامل انسانها در همه ى ابعادش (كه هدف از آفرينش آنها است) مى باشد، نهايت اينكه اين هدف در پنج موضوع زير بيان شده (و به عبارت ديگر تكامل در تمام ابعادش در پرتو اين پنج موضوع بدست مى آيد).

الف: هدف پيامبران و امامان، بالا بردن سطح معلومات و انديشه هاى بشر و دانش و بينش آنها بوده است، چنانكه در روايتى امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام بن حكم فرمود:

يا هشام ما بعث الله انبيائه و رسله عباده الا ليعقلوا عن الله، فاحسنهم استجابه احسنهم معرفة و اعلمهم بامر الله احسنهم عقلاً.

اى هشام! خداوند پيامبران و رسولانش را بسوى بندگانش نفرستاد جز براى اينكه آنها درباره ى خدا (و عظمت قدرت خدا) بينديشند، نيكوترين آنها در استجابت فرمان خدا آنانند كه عقل و فكرشان نيكوتر است (8).

ب: هدف پيامبران (و سپس اوصياء آنها) آزاد كردن مردم از چنگال طاغوتيان و خرافات و بت پرستى و هرگونه شرك و آلودگى و استعمار و استثمار، بوده است، چنانچه در قرآن آيه 157 سوره اعراف مى خوانيم:

الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوباً عندهم فى التوراة و الانجيل يأمرهم بالمعروف و ينهيهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم...

آنها (رحمت شدگان) كسانى هستند كه از فرستاده ى خدا پيامبر امى (درس نخوانده) پيروى مى كنند، كسى كه صفاتش را در تورات و انجيل كه نزدشان است مى يابند، آنها را امر به معروف و نهى از منكر مى كند، پاكيزه ها را براى آنها حلال مى شمرد، ناپاكيها را تحريم مى كند، و بارهاى سنگين و زنجيرهائى كه بر آنها بود (مانند تحت سيطره ى ظالمان بودن، غرق در خرافات و بت پرستى بودن را) از آنها بر مى دارد.

قرآن در داستان موسى عليه‌السلام، آزادى صحيح را در شمار نعمتهاى بزرگى كه بر بنى اسرائيل ارزانى داشته آورده و در آيه 49 سوره ى بقره مى فرمايد:

و اذ نجيناكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب يذبحون ابنائكم و يستحيون نسائكم و فى ذلكم بلاء من ربكم عظيم.

به خاطر بياور زمان (موسى) را كه شما (بنى اسرائيل) را از چنگال فرعونيان، آزاد ساختيم، كه همواره شما را شكنجه مى دادند، پسران شما را مى كشتند، و زنهاى شما را (براى كنيزى) نگه مى داشتند، و در اين، آزمايش سختى از طرف پروردگار براى شما بود.

ج: هدف پيامبران از پاكسازى و نوسازى (انقلاب اسلامى) در همه ى زمينه ها بود، در اين مورد به اين آيه توجه كنيد:

هو الذى بعث فى الاميين رسولاً منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين.

او خدائى است كه در ميان درس نخواندگان، رسولى از خودشان برانگيخت كه كتاب و حكمت (استدلالهاى قوى) را بر آنها مى خواند و آنها را پاك مى سازد و آموزش كتاب و حكمت مى دهد، كه قبلاً در گمراهى آشكار بودند (9).

آيه 157 سوره اعراف كه ذكر شد، نيز دليل اين مطلب است.

بر اساس اين آيه هدف از فرستادن پيامبران، تزكيه و تعليم (پاكسازى و نوسازى) ذكر شده است.

و در آيه اول سوره ى ابراهيم خداوند به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب كرده مى فرمايد:

كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور: قرآن را بر تو فرو فرستاد (تا در پرتو آن) مردم را از تاريكيها بسوى نور بيرون آورى.

و به همين مضمون در آيه 5 سوره ابراهيم در مورد ارسال حضرت موسى عليه‌السلام نيز خاطر نشان شده است.

اين نور همان نور پاكى و هدايت و تكامل ابعاد است.

د: هدف پيامبران، اجراى عدالت و قسط و راهنمائى مردم براى بوجود آوردن اقتصاد سالم در توليد و توزيع كه يكى از شاخه هاى عدالت اجتماعى است بوده است (10) چنانچه در آيه 25 سوره ى حديد مى خوانيم:

لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس.

ما رسولان را با دلائل روشن فرستاديم، و به آنها كتاب و ميزان (معيار سنجش) داديم، تا مردم به عدالت و قسط، قيام نمايند، و آهن (شمشير مجازات) را فرستاديم كه در آن عذاب شديد (براى مجرمان و ظالمان و بازدارندگان از عدالت) و سعادت و منافع براى جامعه است.

ه: هدف پيامبران تكميل نفوس و بالا بردن سطح اخلاق بوده است چنانكه پيامبر اسلام در آن حديث معروف مى فرمايد:

بعثت لاتمم مكارم الاخلاق: من به پيامبرى مبعوث شدم تا اخلاق انسانها را تكميل كنم.

به اين ترتيب نتيجه مى گيريم كه هدف از بسيج هزاران پيامبر، و دهها كتاب آسمانى از طرف خدا به سوى بشر، تفكر، و آزادى صحيح، و پاكسازى و نوسازى، و عدالت و قسط و تكميل اخلاق و نفوس بوده است، كه در پرتو اين موضوعات، تكامل واقعى بدست مى آيد.

## 3 - اسوه و الگو قرار دادن پيامبران

خداوند در قرآن، داستانهاى پيامبران را براى سرگرمى و وقت گذرانى انسانها، ذكر نكرده، بلكه هدف از اين داستانها، عبرت و درسهاى آموزنده در ابعاد سياسى، اجتماعى و فرهنگى و... است.

هدف اين است كه آنها اسوه و الگو و سرمشق جامعه باشند، چنانچه در مورد ابراهيم عليه‌السلام در آيه 4 سوره ى ممتحنه مى خوانيم: قد كانت لكم اسوة حسنة فى ابراهيم و الذين معه: براى شما همواره لازم است كه زندگى ابراهيم و همراهان و ايمان آورندگان به او (همچون لوط و...) را الگوى خود قرار دهيد.

و در آيه ى 21 سوره ى احزاب در مورد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خوانيم: لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة: حتماً لازم است زندگى پيامبر اسلام را همواره الگوى خود قرار دهيد.

قرآن با ذكر فرازهائى از زندگى ابراهيم و نوح و موسى و يوسف و لوط و پيامبر اسلام و...، كه سياست را با عبادت در آميخته بودند، و به عنوان جانشينان خدا در روى زمين و حاكمان بر حق، تشكيل حكومت دادند يا بعضى درصدد تشكيل حكومت بودند، و در اين راه مبارزه ها كردند و شهداى بسيار دادند اينها همه براى اعلاى كلمه توحيد، كفرزدائى و طاغوت براندازى و دورى از هرگونه استعمار و استثمار بود، تا ما نيز همان راه را بپيمائيم و به تكامل و سعادت واقعى خود نائل گرديم.

و موضوع امامت و رهبرى ابراهيم، كه آخرين سير تكاملى او بود، درس بسيار بزرگى براى امت مسلمان است، كه همواره به دنبال رهبر صحيح باشند و در پرتو او، به اجراى احكام خدا بپردازند و اين از پايه هاى اصلى تكامل است، تا آنجا اهميت دارد كه حضرت آدم، با جمعيت اندكى كه از فرزندان و نوادگان اطرافش را گرفته بودند، به عنوان خليفة الله لقب گرفت (11) تا به فرمان خدا كم كم به تشكيل حكومت توحيدى دست زند و در پرتو آن، انسانها را به سوى خوشبختى حقيقى دعوت كند، با توجه به اينكه صفت خليفه، در نخستين وهله جانشينى از حكومت الهى در زمين را تداعى مى كند اكنون چه بهتر در اين كتاب از دو نفر استاد و شاگرد، ابراهيم و لوط، دو دلاور مرد و نستوه و خستگى ناپذير تاريخ سخن بگوئيم.

نخست از ابراهيم خليل خدا، قهرمان توحيد و همه ى فضائل، بنيانگذار مراسم حج، پيشتاز خداپرستى و انسانيت و ( در يك كلمه) بنده خالص خداى بزرگ!

آرى بخش اول اين كتاب (كه قسمت بيشتر اين كتاب را تشكيل مى دهد) از ابراهيم سخن مى گويد، از شخصى سخن مى گويد: كه سراسر زندگى اش جهاد و مبارزه بود، مبارزه با بت پرستها، مبارزه با طاغوتها، مبارزه با حوادث تلخ روزگار در زندانها و در تبعيدگاهها و...

از شخصى سخن مى گويد: كه برپا دارنده شعائر توحيدى، و بنيانگذار حج و مراسم حج، و اعلام كننده به همه ى مردم جهان تا آخر دنيا كه در صورت امكان در حج شركت كنند، و تنديسهاى شيطان را سنگباران نمايند، و گلوى هوا و هوس را در قربانگاه عشق ذبح كنند، و عاشقى دلداده براى خدا باشند.

از شخصى سخن مى گويد: كه براى اجراى فرمان خدا، كارد تيز را بر گلوى جوان بسيار عزيزش اسماعيل گذاشت، و از اينكه كارد نبريد، عصبانى شد و كارد را به زمين كوبيد از اينكه چرا فرمان خدا به تأخير مى افتد؟!

از شخصى سخن مى گويد كه خداوند در قرآن در 25 سوره 69 بار از او سخن به ميان آورده است.

از شخصى سخن مى گويد: كه سياست را با عبادت درآميخته بود، و هميشه در صحنه، حضور داشت و مى خواست خداپرستى از مرزها بگذرد، لذا به زادگاهش بابل (عراق) قناعت نكرد، به شام و شامات و سپس حجاز رفت و آمد مى كرد و در هر جا از توحيد و دورى از شرك سخن مى گفت.

از شخصى سخن مى گويد: كه آنچنان نام نيكش افتخار آفرين بود كه يهود او را از آن خود مى دانستند، مسيحيان او را از آن خود، تا اينكه خدا در قرآن آيه 68 سوره آل عمران فرمود:

ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبى و الذين آمنوا و الله ولى المؤمنين

نزديكترين و شايسته ترين مردم به ابراهيم آنها هستند كه از او پيروى كردند (و راه او را كه راه توحيد است مى پيمايند) مانند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ايمان آورندگان به او، و خداوند ولى و سرپرست مؤمنان است.

يعنى معيارهاى برترى، پيوند مكتبى با ابراهيم است و اين پيوند در پيامبر اسلام و مسلمانان وجود دارد. (12)

بالاخره اين كتاب از شخصى سخن مى گويد كه بفرموده ى امام باقر عليه‌السلام: ابراهيم عليه‌السلام روزى بامداد برخاست و در ريش خود يك دانه موى سفيدى ديد گفت: الحمد لله الذى بلغنى هذا المبلغ و لم اعص الله طرفة عين سپاس خداوندى را كه مرا به اين سن وسال رسانيد در حالى كه به اندازه ى يك چشم بهم زدن گناه نكردم. (13)

اين كتاب از شخصى سخن مى گويد: كه خداوند در قرآن، چندين بار مى فرمايد او از مشركان نبود (14) و در هيچ بعدى شرك نداشت.

و در يك كلمه اين كتاب از شخصى سخن مى گويد كه خداوند در قرآن او و پيروانش را اسوه و الگوى همه قرار داده (چنانچه كه خاطرنشان شد).

اين كتاب داستان و ماجراى حقيقى دو نفر از پيامبران است، و با توجه به اينكه، همه كس، از فيلسوف و محقق و دانشمند گرفته تا دانش آموز، مى تواند استفاده كند و يك كتاب همگانى است، به زبان مردم نوشته شده تا نوجوانان و دانش آموزان نيز بهره مند گردند.

اميد آنكه همه ما در هر كجا كه هستيم، در صف ابراهيميان در برابر نمروديان باشيم، و ابراهيم گونه در صحنه حضور يابيم و تا پايان عمر، در اين صف، استوار بمانيم، چنانچه حضرت لوط اين خط را پيمود.

ابراهيم آنچنان بزرگ بود و آوازه ى شخصيتى عظيم در ميان تمام قبائل داشت، كه همگان حتى بت پرستان خود را به او منتسب مى كردند، و خود را پيرو آئين او مى دانستند.

تكرار قرآن بر اينكه او از مشركان نبود، يك جهتش اين است كه انتساب آنها را به ابراهيم عليه‌السلام نفى و رد كند.

آرى ابراهيم عليه‌السلام در آئين خالص توحيدى بود كه خداوند در قرآن اعلام مى كند:

قل صدق الله فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفاً و ما كان من المشركين

بگو خدا راست گفته بنابراين از آيين ابراهيم پيروى كنيد كه به حق گرايش داشت و از مشركان نبود. (15)

حضرت لوط دست پرورده و شاگرد ممتاز ابراهيم بود، او كه به مقام پيامبرى رسيد نيز در همين راه حركت مى كرد و براساس برنامه ى ابراهيم گام بر مى داشت.

باز تكرار مى كنيم: سرگذشت پر شور ابراهيم خليل الله بى شك از سازنده ترين و حركت آفرين ترين سرگذشتها براى همگان از پير و جوان و ميانسال و نوجوان است و مى تواند عاليترين زندگى واقعى را بياموزد.

سرگذشتى كه سراسر، عبرت و پند و درس در ابعاد گوناگون زندگى است، و يك داستان واقعى و در عين حال شيرين است.

اين داستان را در بيست فصل ترتيب داديم، تا هر فصلى كلاس درسى باشد، و كلاس به كلاس به پيش رويم، با توجه به اينكه هر چه پيش مى رويم، داستان، اوج مى گيرد و به قسمتهاى حساس و تكان دهنده مى رسد، و اشتياق انسان را بر خواندن، و هماهنگ شدن با مفاهيم آن بر مى انگيزد.

اين كتاب در دو بخش تنظيم گرديد:

بخش اول اين كتاب در مورد حضرت ابراهيم عليه‌السلام است كه در بيست فصل تنظيم شده، و در هر فصل آن فرازى از زندگى پرماجرا و سازنده ى ابراهيم، سخن به ميان آمده و سپس در موارد بسيار به نكات و درسهاى آن اشاره شده است.

از آنجا كه حضرت لوط (يكى از پيامبران خدا) شاگرد و دست پرورده و پسر برادر يا پير خاله ابراهيم بود، و در فراز و نشيبها يار مخلص و شاگرد صديق و باوفا و نستوه براى ابراهيم بود و چنانچه شرح خواهيم داد جزء اولين ايمان آورندگان به ابراهيم بود و در قرآن به عنوان اسوه و الگو ياد شده (16) و چنانكه قرائن نشان مى دهد، در بيشتر حوادث زندگى ابراهيم عليه‌السلام همراه ابراهيم عليه‌السلام بوده، و مى توان گفت حضرت لوط چون برادر يا فرزندى وفادار و لايق براى ابراهيم خليل بود، و خود نيز پيامبر خدا است كه مى توان او را پيامبر مظلوم تاريخ لقب گذاشت.

بخش دوم اين كتاب به زندگى اين پيامبر - (لوط) از آغاز تا وقتى كه با قوم آلوده اش روبرو شد و سرانجام عذاب قومش، در ضمن شش فصل تنظيم گرديد. پيامبرى كه خداوند در قرآن 27 بار نام او را برده و در آيه 133 صافات او را از رسولان دانسته است.

اميد آنكه: زندگى پرشور و سازنده ى اين دلاور مردان و اين راست قامتان جاودانه ى تاريخ، شور و نشاطى در ما ايجاد كرده و بر سطح فكر و عمل و روحيه ى توحيدى ما بيفزايد.

ضمناً بايد توجه داشت كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان پيامبران در سطحى قرار دارد كه بالاترين مقام نسبت به تمام پيامبران است، علاوه بر اينكه پيرو آئين حنيف ابراهيم بود، در احكام و مسائل آنرا تكميل كرد، و دينى آورد كه تا روز قيامت، شايستگى هماهنگى با تكامل بشر داشته باشد، و در اين مورد امام صادق عليه‌السلام فرمود: ان الله تبارك و تعالى اعطى محمداً شرايع نوح و ابراهيم و موسى و عيسى - الى ان قال - و ارسله كافة لابيض و الاسود و الجن و الانس.

خداوند بزرگ، به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شرايع نوح و ابراهيم و موسى و عيسى را عطا كرد - تا اينكه فرمود او را رسول بر همه از سفيد و سياه و جن و انس قرار داد. (17)

چنانكه در قرآن در موارد متعدد به جهانى و جاودانى بودن آئين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره شده است. (18)

و چنانكه در داستان به آتش افكندن ابراهيم عليه‌السلام خواهيم گفت، آن حضرت در آن لحظه، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آلش را در خانه خدا واسطه قرار داد.

بنابراين اكنون بزرگترين و آخرين و كاملترين الگو را دارد و آن پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

اميد آنكه همه ى ما مسلمانان راستين باشيم.

قم - محمد محمدى اشتهاردى

6/8/1363

سوم صفرالمظفر زاد روز امام باقرعليه‌السلام

بخش اول: ابراهيم، خليل خدا

## فصل اول: سرآغاز داستان

ابراهيم خليل يكى از پيامبران بزرگ است، آنچنان بزرگ كه او را مى توان از بزرگترين قهرمانان دلاور جهان در طول تاريخ بشر خواند.

او در حدود چهارهزار سال قبل مى زيست، فرزند تارخ (يا تارح بر وزن آدم) بود، مادرش بونا (يا، نونا) بانوئى شجاع و دلاور بود.

جد هفتمش، حضرت نوح، پيامبر بزرگ و معروف بود، او در آغاز در سرزمين بابل (بخشى از كشور كنونى عراق) زندگى مى كرد، سپس در سرزمين فلسطين سكونت گزيد و مدتى هم در سرزمين حجاز و مكه رفت و آمد بود.

ابراهيم جد سى ام پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است؛ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتخار مى كرد كه جد سى امش، ابراهيم است و از نسل پاك ابراهيم به وجود آمده است.

ابراهيم، قامتى درشت و سينه اى پهن و پيشانى اى بلند و چهره اى زيبا و غمگين داشت؛ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى به ياران خود فرمود: اگر مى خواهيد سيماى ابراهيم را بنگريد، مرا بنگريد، من به او شباهت دارم (19)

او 170 سال عمر كرد و سراسر لحظات عمر او در راه خدا و آزادى و رشد و نجات انسانها صرف گرديد؛ دوران زندگى او را چنين تقسيم كرده اند: (دوره نخست) بنده خدا بود؛ بندگى به معنى واقعى و در تمام ابعادش، (دوره دوم) پيامبر شد؛ (دوره ى سوم) رسول (پيامبر بزرگ و داراى مكتب مستقل) گرديد، (دوره چهارم) خليل (دوست مخصوص خدا) شد و سرانجام (در دوره پنجم) به اوج زندگى يك انسان كامل (مقام امامت و رهبرى) رسيد.

### چهره ابراهيم در قرآن

در قرآن مجيد، در بيست و پنج سوره، شصت و نه بار از ابراهيم، سخن به ميان آمده و يك سوره آن هم به نام سوره ى ابراهيم است، و در هر يك از اين آيات به يكى از صفات برجسته او اشاره شده است.

از اين آيات قرآنى چنين استفاده مى شود كه ابراهيم، فرد يك بعدى نبود، بلكه مرد بزرگى بود كه در تمام ابعاد زندگى نمونه بود؛ او در عين اينكه عابد بود، يك قهرمان مبارز نيز بود؛ و در عين اينكه يك پارسا بود، كشاورز و دامدار هم بود؛ و در عين اينكه نسبت به دشمنان و زشتيها، تند و خشن بود، نسبت به دوستان و خانواده اش مهربان و رؤوف بود؛ و در عين اينكه هرگز تسليم چپاولگران و ستمگران نمى شد، كمال تواضع و فروتنى را نسبت به خداپرستان و حق ابراز مى داشت و...

از اين رو قرآن در سوره نحل آيه ى 120 او را به عنوان يك امت معرفى كرده و مى فرمايد:

### ابراهيم يك ملت بود

اگر قرآن، اين بزرگترين كتاب انسان ساز تاريخ و جهان، اينقدر از ابراهيم سخن به ميان آورده، فقط به خاطر همين است كه او در تمام جهات انسانى، كامل بود و براستى كه فردى نمونه و الگو و سرمشق براى همه جهانيان بود و هنوز هست؛ بر همين اساس در قرآن در سوره ى ممتحنه آيه ى 4 مى خوانيم.

روش و منش ابراهيم و آنانكه در خط ابراهيم هستند براى شما الگو است و لازم است كه حتماً اين شيوه را سرمشق زندگى خود قرار دهيد

خوانندگان عزيز، بايد توجه كنيد كه ما نمى خواهيم براى شما داستان سرائى كنيم، و به تحرير در آوردن زندگى آموزنده ى ابراهيم، به عنوان تفريح و سرگرمى نيست بلكه منظور درسهاى تربيتى و آموزشى اين داستان است، هدف اين است كه با مطالعه اين داستان، زندگى قهرمان داستان يعنى ابراهيم را سرمشق و الگوى زندگى خود قرار دهيم.

زندگى كسى را كه همه خداپرستان او را قبول دارند، هر چند يهوديان مى خواهند ابراهيم را از آن خود بدانند و به او افتخار كنند و مسيحيان هم مى خواهند ابراهيم را از خود بدانند و به او مباهات كنند؛ ولى در قرآن در سوره آل عمران آيه ى 67 مى گويد:

ابراهيم نه يهودى بود و نه نصرانى؛ بلكه او يك مرد خداپرست و تسليم فرمان خدا بود و هرگز دنبال شرك و انحراف و زشتى نرفت، و به عبارت ديگر او يك انسان كامل بود.

سپس در آيه ى 68 سوره ى آل عمران مى گويد:

سزاوارترين و نزديكترين مردم نسبت به ابراهيم آنهايند كه در خط او باشند و از او پيروى كنند.

يعنى فقط آنانكه پيوند مكتبى و هدفى با او دارند، مى توانند ابراهيم را از خود بدانند؛ اين، يك اصل اساسى در قرآن است، كه معيار و ملاك پيوند با پيامبران را نشان مى دهد و آن پيوند مكتبى است. چنانكه در سوره هود آيه ى 46 قرآن مى خوانيم:

حضرت نوح يكى از پيامبران بزرگ، وقتى كه درباره فرزندش دلسوزى كرد و از خدا خواست تا او را در آب غرق نكند و به هلاكت نرساند، از سوى خدا به او امر شد كه آن فرزند از خانواده تو نيست، او كردار ناپاك دارد، او را از خود طرد كن، چون پيوند مكتبى با تو ندارد.

على عليه‌السلام در سخنى مى فرمايد:

سزاوارترين مردم به پيامبران كسانى هستند كه به دستورات آنها بيش از همه عمل مى كنند؛ دوست محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر اسلام، كسى است كه از او پيروى كند، اگر چه نسبتش از او دور باشد و دشمن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى است كه از او نافرمانى كند، اگر چه از خويشان نزديك او باشد (20) اميد آنكه ما با خواندن سرگذشت ابراهيم عليه‌السلام، خود را بر آن اساس بسازيم و زندگى خود را شبيه زندگى او كنيم.

ابراهيم در يك خانواده ى پاك و اصيل ديده به جهان گشود، پدرش، همانطور كه در پيش گفتيم تارخ (يا تارح بر وزن آدم) به هفت واسطه از نواده هاى حضرت نوح عليه‌السلام بود مادرش بونا (يا نونا) (بانوئى پاك و شجاع) دختر يكى از پيامبر به نام لاحج بود و با مادر حضرت لوط و مادر ساره (همسر ابراهيم) خواهر بود، به اين ترتيب مى بينيم كه ابراهيم از يك خانواده ى برجسته و پاك برخاست.

خانواده ى ابراهيم، در رديف خانواده هاى مستضعف و طبقه پائين اجتماع زير سلطه ى نمروديان بود، ابراهيم قبل از آنكه به دنيا بيايد پدرش را از دست داد، در حقيقت تنها مادر دلاور و فضيلت پرور ابراهيم بود كه او را پرورش داد. و مسئولیت آغاز زندگى ابراهيم را در شرايطى بسيار سخت به عهده گرفت.

آرى، گاهى يك زن، به تنهائى آنقدر بلند انديش و با استقامت و شجاع مى شود كه از دامن او ابراهيم، قهرمان توحيد بر مى خيزد آنهم در سخت ترين شرائط.

جو حاكم بر عصر تولد ابراهيم، آكنده از زور و قلدرى بود، نمرود حاكم زمان بود و تنها او و هوادارانش، به دلخواه خود بر مردم حكومت مى كردند، مردم در زير چكمه ظلم او نمى توانستند نفس بكشند، خفقان و استبداد همه جا را فرا گرفته بود، و تنها عده اى نور چشمى يا به زبان امروز حزب نمرودى به عيش و نوش مشغول بودند و زندگى راحتى داشتند اما سايرين، سخت، در فشار زندگى، بودند.

در آن محيط كه در ظاهر يك نفر خداپرست پيدا نمى شد، نمروديان مردم را سرگرم بت پرستى و شخص پرستى كرده بودند، نمرود از وضع موجود سوء استفاده مى كرد و خود را خداى مردم مى دانست، و از آنها مى خواست كه او را بپرستند و در برابرش سجده كنند، او در حقيقت يكى از طاغوتهاى بزرگ تاريخ بود و به مردم در همه زشتيها، آزادى عمل داده بود تا آنها را در لاك مفاسد، غرق و سرگرم و غافل كند، هيچكس اجازه نداشت آزاد بينديشد، يا درباره ى خداى حقيقى و عدالت صحبت كند و يا در مورد ظلم حكومت لب به شكايت بگشايد. آرى قبل از آنكه ستاره ى وجود ابراهيم طلوع كند و بدرخشد و آن سرزمين طاغوت زده را نجات بخشد، طاغوتيان بر همه جا و همه چيز مسلط بودند، و آوازه ى نمرود به همه ى جهان رسيده بود، همه ى نقاط دنيا در تحت حكومت جبار او به سر مى بردند، مركز حكومت نمرود، بابل (در جنوب بغداد) شهر پرجمعيت و زيباى آن زمان بود. (21)

### گزارش منجمين و فرمان نمرود

وضع به همين ترتيب همچنان ادامه داشت، عموى ابراهيم بنام آزر كه خود از بت پرستان و هواداران نمرود بود و در علم نجوم و ستاره شناسى اطلاعاتى داشت، و از مشاوران نزديك نمرود به شمار مى آمد، با استفاده از علم ستاره شناسى به اين نتيجه رسيد كه امسال پسرى چشم به جهان مى گشايد كه سرنگونى نمرود و رژيم او بدست همين پسر اتفاق خواهد افتاد آزر فوراً خود را به حضور نمرود رساند، و اين موضوع را به او گزارش داد.

جالب آنكه همزمان با اين موضوع، خود نمرود در خواب ديد كه ستاره اى درخشيد و نود آن، بر نور ماه و خورشيد غالب شد. او خواب خود را براى منجمين و تعبيركنندگان شرح داد و آنها گفتند كه: تعبير خواب شما اين است كه: بزودى كودكى به دنيا مى آيد كه سرنگونى امپراطورى و رژيم تو بوسيله ى او صورت مى گيرد...

اين مسأله نمرود را سخت وحشتزده كرد، بطوريكه او پس از مشورت با منجمان و مشاوران خود، تصميم خطرناكى گرفت و گفت تا دير نشده بايد اين تصميم عملى گردد و تصميم اين بود كه كارى تا آن كودك بدنيا نيابد.

تصميم خطرناك او به صورت اعلاميه زير صادر گرديد:

... همه ى مردم توجه كنند... اخطار شديد مى شود..

در اين سال هر فرزند پسرى كه از مادر متولد مى شود بايد كشته و نابود گردد، زنها بايد از همسرانشان جدا گردند، ماماها و قابله ها با دستيارى ساير زنها، بايد همه زنهاى آبستن را تحت نظر شديد بگيرند، تا وقتى كه فرزند آنها به دنيا مى آيد، اگر دختر بود بماند و اگر پسر بود فوراً كشته شود، اين فرمان حتماً بايد اجرا گردد چون مجازات شديدى براى متخلفين از فرمان در نظر گرفته شده است.

حتماً... حتماً...

### تولد ابراهيم در غار

طبق فرمان نمرود، در سراسر شهرها و روستاها و حتى بيابانها، كنترل عجيبى آغاز شد، زنها را از همسرانشان جدا كردند و دهها هزار نوزاد پسر را كشتند و خانواده هاى بسيارى داغدار گشتند، مأموران نمرود چون جلادانى خون آشام، همه جا را تحت نظر گرفته و در مجموع، طبق نقل بعضى از تواريخ 77 تا 100 هزار نوزاد كشته شدند. (22)

ولى از آنجا كه وقتى خدا چيزى را بخواهد، بنده قادر به تغيير آن نخواهد بود و هيچكس برخلاف آن نمى تواند كارى انجام دهد، مادر ابراهيم مخفيانه با همسرش تماس گرفت و ابراهيم را باردار شد.

منجمين و ستاره شناسان گزارش دادند كه اين كودك در رحم مادرش قرار گرفت، نمرود كه از شدت ناراحتى گويا شعله آتش او را فرا گرفته است دستورات اكيد و شديدترى داد كه همه جا را تحت نظر بگيرند و قابله ها و ماماها و تمام زنها و مأموران همه امكانات خود را براى پيدا كردن اين مادر به كار اندازند اما چون اين نوزاد را خداى بزرگ براى رسالتى مى خواهد و حتماً بايد كودك به دنيا بيايد، با اينكه چندين بار ماماها مادر ابراهيم را در جستجوى خود آزمايش كردند، نفهميدند كه او باردار است و اين از اين جهت بود، كه خداوند رحم مادر ابراهيم را طورى قرار داده بود كه نشانه باردارى او آشكار نباشد. (23) حالا ديگر در تمام سرزمينهاى زير نفوذ نمرود همچنان سخن از اين موضوع است، و نوزادهاى پسر كشته مى شوند و جاسوسان نمرود، در هر سو ديده مى شوند و مدام در حال پرس و جو هستند.

در اين شرائط سخت، پدر ابراهيم از دنيا رفت، و مادر ابراهيم تنها رازدار و سرپرستش را از دست داد و بسيار ناراحت شد و در فشار قرار گرفت كه چه كند؟ هر لحظه فكر مى كرد كه چگونه از دست مأموران نجات يابد و چگونه فرزند دلبندش را كه هنوز در رحمش قرار داشت از گزند جلادان خون آشام نمرود حفظ نمايد؟...

اما او بانوئى شجاع و دلاور بود و گرچه فشار زندگى هر لحظه بر او شديدتر شد ولى تسليم نمرود و نمروديان نشد و همچنان باردارى خود را مخفى نگهداشت او در فكر بود كه به هر وسيله اى كه شده فرزندش را به سلامتى بدنيا بياورد.

سرانجام فكرش به اينجا رسيد كه به بهانه قاعدگى از شهر خارج گردد، چرا كه طبق قانون آن زمان، هر زنى كه عادت ماهانه مى ديد مى بايست از شهر بيرون رود، او به اين بهانه از شهر خارج شد در بيابان، كنار كوهى رفت و در كنار آن كوه، شكاف و غارى پيدا كرد و به ميان آن غار رفت و در همان غار، ابراهيم، اين نوزاد نورانى را كه نور رسالتى عظيم از چهره اش آشكار بود بدنيا آورد.

مادر باز نگران بود كه مبادا اين كودك بدست كارآگاهان نمرودى بيفتد، در فكر نجات كودكش بود، سرانجام چنين تصميم گرفت كه ابراهيم را در پارچه اى بپيچد و در ميان غار بگذارد با اين تصميم، نوزاد را پيچيد و در غار را سنگ چين كرد، تا كودكش هم از گزند جانوران بيابان محفوظ بماند و هم مأموران اصلاً احتمال ندهند كه كسى به اين غار رفت و آمد مى كند، آنگاه به شهر برگشت ولى هر چند وقتى يكبار با كمال مراقبت، بى آنكه كسى مطلع شود، به غار سر مى زد و از فرزندش سركشى مى كرد.

او مى رفت تا به فرزندش شير بدهد، اما مى ديد كه به لطف خدا ابراهيم انگشت بزرگش را به دهان گرفته، و از اين انگشت به جاى پستان مادر شير جارى است و مادر تنها اينجا نيز ديد كه لطف خدا شامل حال ابراهيم شده است.

مادر وقتى اين منظره مى ديد، دلش آرام مى گرفت، رنجها و سختيها را بر خود هموار مى كرد، همچنان هر چند وقتى به فرزندش سركشى مى نمود ولى هيچكس از مأموران نمرودى به اين جريان پى نبردند. (24)

اين جاست كه شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر تيغ عالم بجنبد ز جاى |  | نبرد رگى تا نخواهد خداى |

آرى آنان كه در راه خدا حركت مى كنند خداوند اين چنين آنها را يارى مى كنند.

## فصل دوم: آغاز ابراهيم در صحنه، و مبارزه ى او

### درخواست ابراهيم از مادر

ابراهيم همچنان در مخفيگاه خود در غار، دور از ديد دژخيمان و كارآگاهان جلاد نمرودى، بسر ميبرد، مادر شيردل و قهرمانش همچنان هر چند روزى يكبار مخفيانه و گاهى شبانه در تاريكى، از شهر خارج مى شد و خود را به فرزند از جان عزيزترش مى رساند و از او پرستارى مى كرد.

اين مادر و پسر، در اين دوران وحشت زا و بسيار خطرناك با تحمل انواع مشقتها و رنجها، با استقامت بى نظير خود، ماهها و سالها به زندگى ادامه دادند، و حاضر نشدند تسليم حكومت ستمگر نمرود گردند، و به اين ترتيب ابراهيم، سيزده سال زندگى پنهانى خود را گذراند يا در واقع در زندان طبيعت تنها سقف غار و ديوارهاى تاريك و وحشت زاى آن را مى ديد، البته گاهى كه مادر در آنجا نبود سر از غار بيرون مى آورد و دشت سرسبز و افق نيلگون و فضاى آزاد و بيابان را مى ديد و با ديدن مناظر طبيعت بر خداشناسى و فكر باز و روحيه عالى خود مى افزود.

جالب اينكه او در اين مدت هم از نظر جسمى و هم فكرى، بطور عجيبى رشد كرد اينكه سيزده ساله بود، قد و قامت بلندى داشت كه در ظاهر نشان مى داد كه مثلاً بيست سال دارد، فكر درخشنده و عالى او نيز همچون فكر مردان با تجربه صد ساله كار مى كرد. (25)

يك روز كه مادر، همچون روزهاى ديگر، مخفيانه به ملاقات نونهال عزيزش ابراهيم آمده بود، پس از سركشى و احوالپرسى از ابراهيم، همينكه خواست با ابراهيم خداحافظى كند و به شهر برگردد، ابراهيم كه ديگر نمى توانست در آن غار جانكاه و طاقت فرسا، تنها بماند، دامن مادر را گرفت و گفت:

مادر جان! مرا هم با خود ببر، تنهايى بس است، اينك مى خواهم در جامعه باشم و با مردم زندگى كنم...

مادر مى دانست كه درخواست ابراهيم يك درخواست طبيعى و لازم است، و هميشه از خود مى پرسيد كه فرزند عزيزش تا كى در تنهائى بسر برد؟ آنهم در بيابان و كناره كوه و در ميان غار تاريك و مكانى كه هر لحظه احتمال خطر درندگان و جانوران و حشرات گزنده وجود دارد؟

اما چه كند؟ او فرزندش را سيزده سال دور از ديد جلادان نمرودى نگه داشته و اگر اكنون او را با خود به شهر ببرد، كارآگاهان و جاسوسان متوجه ميشوند و او را بدست دژخيمان از خدا بى خبر مى پرسند و در نتيجه خون پاك فرزند نورانيش بدست آنها ريخته خواهد شد، از اين رو در پاسخ درخواست ابراهيم گفت:

عزيزم! چگونه در اين شرايط خطرناك تو را همراه خود به شهر ببرم؟ اگر نمرود و دژخيمان او آگاه شوند كه تو در اين زمان متولد شده اى حتماً تو را مى كشند، نه عزيزم، صلاح نيست تو را با خود ببرم، همچنان در اينجا بمان تا خداوند راه گشايشى براى ما باز كند.

### ابراهيم از غار بيرون مى آيد

مادر از اينكه نتوانست به درخواست ميوه دلش، ابراهيم، عمل كند، با دلى شكسته و چهره اى پريشان از غار بيرون آمد و به شهر برگشت اما با رفتن او ابراهيم تصميم گرفت به هر عنوان شده از غار بيرون بيايد، از اين رو صبر كرد تا غروب بشود، و همين كه هوا تاريك شد در آن غروب خلوت ولى با صفا از غار بيرون آمد. به اطراف نگاه كرد، از يك سو كوههاى سر به فلك كشيده را ديد و از سوى ديگر دشت سبز و خرم را مشاهده كرد، سرش را به بالا گرفت و چشمانش را به آسمان دوخت، افق زيبا و ستارگان چشمك زن، فضاى دل باز و صدا و نغمه پرندگان گوناگون از هر سو توجه ابراهيم را به خود جلب مى كرد، چشمش خيره شد، وجدان بيدارش، بيدارتر گرديد از اعماق دلش پيوند خود را با خداى جهان، آفريدگار اين پديده هاى دلربا مستحكم تر كرد، هيجان او را فرا گرفت و سراسر وجودش غرق در عشق به خدا شد. با خود مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو گوئى اختران استاده اندى |  | دهان با خاكيان بگشاده اندى |
| كه هان اى خاكيان، بيدار باشيد! |  | در اين درگه دمى هشيار باشيد! |

### گفتگوى ابراهيم با مشركان

از آن پس او ديگر خود را در غار، زندانى نكرد، و در بيرون و نزديكى غار نيز نماند، قدم فراتر گذاشت و به راهش ادامه داد تا ببيند در دنيا چه مى گذرد و چه خبر است؟ همچنان رفت و رفت تا به جائى رسيد كه ديد جمعيتى با كمال ادب در كنار هم ايستاده يا نشسته اند، و ستاره زيبا و درخشان زهره را كه در آسمان در نزديكى ماه ديده مى شد نگاه مى كنند آنها ظاهراًزهره را خداى خود مى دانستند و در آن لحظه داشتند آن را مى پرستيدند!

ابراهيم در دل، افسوس خورد كه چرا اينها به جاى خداى حقيقى، ستاره زهره را مى پرستند، ولى با خود گفت:

افسوس خوردن در دل بدرد نمى خورد بايد اين جمعيت را راهنمائى كنم و از گمراهى نجات دهم، اما چگونه؟ بهتر اين است كه نخست خود را در ظاهر با آنها هم عقيده نمايم تا مرا بپذيرند و وقتى پذيرفتند آنگاه در فرصت مناسب به آنها بفهمانم كه ستاره زهره، خدا نيست...

با اين تصميم نزد آنها رفت و گفت:

برادران! خواهران! به به چه ستاره درخشنده و زيبا و دل ربائى! همين خدا است!...

ستاره پرستان، ابراهيم را به جمع خود پذيرفتند و از اينكه يك نوجوان دين آنها را قبول كرده بسيار خوشحال شدند و با آغوش گرم از ابراهيم استقبال كردند.

ابراهيم همچنان در ظاهر با آنها بود و كنار آنها به ستاره زهره نگاه مى كرد، كم كم ستاره زهره از نظرها ناپديد گرديد، ابراهيم كه فرصت مناسب را بدست آورده بود برخاست و خطاب به آنها گفت:

خير، من از عقيده ام برگشتم، اين ستاره خدا نبود، زيرا خدا يك وجود ثابت است نه در حال حركت و تغيير (چرا كه هر حركت و تغييرى، حركت دهنده و تغيير دهنده اى ميخواهد) من از عقيده شما استعفاد دارم!....

بيانات شيرين و پرشور و منطقى ابراهيم، بسيارى از ستاره پرستان را هاج و واج و سرگشته بر جاى ميخكوب كرد همگى در دل نسبت به اين خدا يعنى خدا بودن ستاره زهره شك كردند ابراهيم نيز با گفتن چند جمله ديگر از جمع ستاره پرستان دور شد.

### در برابر ماه پرستان!

ابراهيم به راه خود ادامه داد و اين بار ناگهان چشمش به جمعيت ديگرى خورد و ديد آنها در برابر ماه كه با درخشش خاص بر صفحه زيباى آسمان ظاهر شده بود ايستاده اند و دارند ماه را پرستش ميكنند! نزد آنها رفت و باز براى اينكه اين گروه نيز او را به جمع خود بپذيرند، در ظاهر گفت: به به، چه ماه درخشنده و دلپذير و زيبائى، خداى من همين است!

اين سخن ابراهيم، ماه پرستان را بر آن داشت كه با آغوشى باز از ابراهيم استقبال كنند و از او كه به جمع آنها پيوسته صميمانه تشكر نمايند، ابراهيم در كنار آنها، به چهره درخشان ماه نگاه كرد و در ظاهر، همچون آنها ماه را به عنوان خدا سجده كرد، ولى وقتى ماه نيز مانند ستاره زهره غروب كرد، ابراهيم برخاست با چشمانى نافذ به ماه پرستان نگاه كرد و گفت: اين خدا نيست چرا كه ماه هم در غروب و حركت و تغيير است، در حالى كه خدا نبايد در حال دگرگونى باشد، خداحافظ، من رفتم، و از اين عقيده هم برگشتم و اگر خدا مرا هدايت نكند در صف گمراهان قرار خواهم گرفت!...

بدين ترتيب، ابراهيم با استفاده از يك فرصت مناسب و با يك استدلال نيرومند بر فكر و عقيده ماه پرستان ضربه زد و آنها را براى قبول خداى حقيقى آماده ساخت...

### در جمع خورشيدپرستان

ابراهيم در دل شب، تنها در بيابان قدم بر مى داشت، در حالى كه دلش سرشار از نور ايمان و پيوند با خداى حقيقى بود، وقتى كه شب به آخر رسيد و هوا روشن شد ناگهان نگاهش به جمعيتى خورد كه به صف ايستاده اند تا خورشيد از پشت كوه سر بر آورد و آنرا پرستش كنند. آنها خورشيد را خداى خود مى دانستند و آنرا سجده مى كردند.

ابراهيم كنار آنها رفت و در ظاهر وانمود كرد كه با آنها هم عقيده است و آنها نيز او را به جمع خود پذيرفتند همه در انتظار طلوع خورشيد بودند. وقتى كه خورشيد عالمتاب با آن درخشش زيبايش طلوع كرد، ابراهيم فرياد زد:

خداى من همين است و اين از همه درخشنده تر است...

ابراهيم تا غروب با آنها بود اما همينكه خورشيد در افق مغرب پنهان شد خطاب به آنها گفت:

من از عقيده خود برگشتم و از خدا دانستن خورشيد صرفنظر كردم زيرا خورشيد نيز همچون ستارگان و ماه، در حال حركت و تغيير است، در صورتى كه خدا بايد لحظه اى از پديده هايش جدا نگردد و اسير و محكوم قانونهاى طبيعت نباشد، وانگهى هر حركتى، حركت دهنده اى مى خواهد. (26)

به اين ترتيب، ابراهيم با بيان ساده و منطقى خود، خورشيدپرستان را هم دچار ترديد كرد و بذر خداشناسى حقيقى را در دل آنها پاشيد سپس از آنها جدا شد و در حاليكه آشكارا از اين مرامهاى باطل اظهار بيزارى مى كرد گفت: من از اين خدايان ساختگى بيزارم و خدائى را قبول دارم كه آفريننده همه آسمانها و زمين و ماه و خورشيد است من به چنين خدائى رو مى كنم و هرگز راه شرك را نمى پيماييم.

به اين ترتيب ابراهيم در همان سن سال نوجوانى براى راهنمائى مردم قدم به جامعه گذاشت، او بصورتى بسيار عالى و اخلاقى از فرصت هاى بدست آمده استفاده كرد، و مردم را از پرستش خدايان ساختگى دور ساخت...

## فصل سوم: خداشناسى و معاد

دو اصل و پايه كلى وجود دارد كه اديان توحيدى در تمام زمانها بر آن دو اصل كلى قرار داشته است: يكى اصل اعتقاد به خداوند يكتا و بى همتا و ديگرى اصل ايمان به معاد، يعنى زنده شدن مردگان در روز قيامت و رسيدگى به حساب آنها

پيامبران در آغاز دعوت خود بيشتر سخن از خدا و روز قيامت مى گفتند و مردم را نخست به قبول خدا و سپس روز قيامت دعوت مى كردند، روشن است كسى كه مردم را به ايمان آوردن به خدا و روز قيامت فرا مى خواند خود نيز بايد، نه تنها عقيده به خدا و روز قيامت داشته باشد، بلكه بايد در اين عقيده، به مرحله يقين رسيده باشد و كوچكترين شكى درباره ى خدا و روز قيامت در دل او نباشد، تا گفتارش با كردارش يكى شود و در دل مردم بنشيند.

### نشانه هاى خدا

ابراهيم هم كه قهرمان خداپرستى است و مردم او را به اين عنوان مى شناسند، بايد در خداپرستى و عقيده به روز قيامت يقين داشته باشد تا در اين راه ثابت قدم و استوار گردد و از هيچ مانعى نترسد.

از اين رو ابراهيم نخست با تحقيق و مطالعه بر روى نشانه هاى خدا يقين پيدا كرد كه جهان را خدا آفريده است، او با ديدن گياهان رنگارنگ و گلهاى گوناگون و دريا و دشت و كوهها و خورشيد و ماه و ستارگان چشمك زن و نظم عجيب آنها پى برد كه خداوند بزرگ آنها را آفريده و به حركت در آورده و به آنها نظم و ترتيب بخشيده است.

از آنجا كه ابراهيم، پيوسته بطور جدى در اين باره فكر مى كرد و عملاً تلاش مى نمود، و سعى فراوان داشت كه بر اوج يقينش بيفزايد، خداوند نيز او را يارى مى كرد، از جمله، ديد وسيعى به او عطا كرده پرده ها را از برابر چشمش كنار زد، و اسرار پنهان را بر او آشكار ساخت، ابراهيم لحظاتى طولانى در گوشه اى در زمين مى نشست و به نقطه اى خيره مى شد، انگار به معراج رفته و در آسمانها سير مى كند، آنقدر در اين راه كوشيد و تلاش كرد كه دلش سرشار از عشق به خدا گرديد، و در فكرش ديگر هيچگونه شك و ترديدى درباره ى وجود خدا باقى نماند. (27)

### مشاهده ى عينى معاد

ابراهيم عليه‌السلام، نشانه هاى عينى يكتائى خدا را با تمام وجود در طبيعت و تغيير و تحول موجودات طبيعى، در گردش شب و روز و در طلوع و غروب اجرام كيهانى ديده و ايمان راسخ يافته كه با قلبى آكنده از عشق و ايمان در برابر ستاره پرستان مى گويد: من غروب كنندگان را دوست ندارم (28).

و در برابر ماه پرستان مى گويد: پروردگارم اگر مرا راهنمائى نكند مسلماً از جمعيت گمراهان خواهم بود (29) و در برابر خورشيدپرستان مى گويد: من از همه ى اين معبودهاى ساختگى كه شريك خدا قرار داده ايد بيزارم (30).

و خلاصه در برابر بت پرستان و نمرودپرستان فرياد مى زند انى وجهت وجهى للذى فطرالسموات و الارض حنيفاً و ما انا من المشركين: من روى خود را به سوى كسى كردم كه آسمانها و زمين را آفريده، من در ايمان خود خالصم و از مشركان نيستم (31).

لازم بود علائم و نشانه هاى قيامت و كيفيت زنده شدن مردگان را نيز علاوه بر ديدن با چشم حقيقت بين دل، با چشم ظاهر نيز ديدار كند، تا در برابر منطق پوچ نمرود (32)، با بيانى رسا بگويد ربى الذى يحيى و يميت: خداى من كسى است كه مى ميراند و زنده مى كند (33).

يكبار ديدن يك منظره، اندكى دل او را پريشان كرد، روزى در كنار دريا عبور مى كرد ديد حيوان مرده اى در كنار دريا در ميان آب افتاده و حيوانات دريائى و خشكى به او حمله مى كنند و كم كم او را مى خورند بطورى كه لحظاتى بعد، تمام بدن آن مرده جزء بدن حيوانات دريائى و خشكى شد. ابراهيم گويا براى اولين بار به چنين وضعى برخورده بود و از اينرو، اين انديشه به دلش راه يافت كه:

اگر تمام بدن اين مرده، جزء بدن حيوانات مختلف دريائى و صحرائى شده در روز قيامت تكه هاى بدن او چگونه در كنار هم جمع ميشود و آن حيوان دوباره زنده ميگردد؟

البته ابراهيم به روز قيامت و زنده شدن مردگان در آن روز، يقين پيدا كرده بود ولى مى خواست بر يقينش در اين مورد خاص نيز بيفزايد، از اين رو دست به سوى خدا بلند كرد و عرض كرد: خدايا، به من بنمايان كه چگونه مردگانى را زنده مى كنى؟

خداوند به او فرمود:

مگر تو ايمان به روز قيامت ندارى؟

عرض كرد:

چرا، ايمان دارم ولى مى خواهم دلم سرشار از اطمينان و يقين گردد.

منظور ابراهيم رسيدن به عاليترين درجه يقين بود، و به همين دليل با نيتى پاك و دلى صاف، از خدا كمك خواست، خداوند هم به او لطف كرد تا دل و جانش صد در صد آرام گيرد و به او فرمود:

اى ابراهيم، چهار پرنده را بگير و سر آنها را ببر، و سپس گوشت بدن آنها را بكوب و بهم مخلوط كن، آنگاه آن گوشت كوبيده شده را ده قسمت كن و هر قسمتش را بر سر كوهى بگذار و سپس در جائى بنشين و آنها را به اذن من (خداوند) به سوى خود بخوان...

ابراهيم چهار پرنده را كه بعضى ميگويند خروس و اردك و طاووس و كلاغ بوده گرفت و آنها را كشت و گوشت آنها را تكه تكه و مخلوط ساخت و به ده قسمت كرد و هر قسمت را بر سر كوهى قرار داد و سپس كمى دورتر رفت و در جائى نشست و در حالى كه منقارهاى آن چهار پرنده در دستش بود، صدا زد:

اى پرندگان با اجازه خدا به سوى من بيائيد!

در همان لحظه، گوشتهاى مخلوط شده پرندگان به هم پيوست و مجدداً روح در آنها دميده شد و تن هاى هر كدام به منقارهاى خود پيوستند.

ابراهيم در نهايت شگفتى ديد كه چهار پرنده، زنده شدند و در برابر چشمانش مشغول برچيدن دانه هائى هستند كه بر روى زمين ريخته بود. (34)

با اين معجزه خداوندى، ابراهيم به روشنى ديد كه مردگان به اذن خدا زنده مى شوند و با ديدن اين منظره دلش سرشار از يقين شد و آرام گرفت و به پيشگاه بارى تعالى عرض كرد:

آرى خداوند بر همه كارى قدرت دارد، و مردن و دوباره زنده شدن هم در دست او است.

### ورود به شهر بابل (35)

بابل شهر پر جمعيت و بسيار زيبا، پايتخت حكومت نمرود بود و در اين شهر نسبت به شهرهاى ديگر جلوه هاى بت پرستى و فساد و ناپاكى، بيشتر ديده مى شد نمرود و نمروديان غرق در تجملات و زرق و برق ظاهرى و بت پرستى و آلودگيهاى حيوانى بودند و بسيارى از مردم مستضعف را اسير و برده خود كرده بودند ابراهيم پس از آمادگى فكرى و يقين به خدا و معاد كاملاً مهيا شد كه به اين شهر رود و يك تنه عليه طاغوتيان زمان (نمرود) قيام كند و به راهنمائى مردم بپردازد و آنها را نخست از عقيده هاى خرافى و بت پرستى نجات دهد و سپس از چنگال نمروديان برهاند و به يكتاپرستى دعوت نمايد روشن است كه در اين مأموريت كار ابراهيم بسيار بزرگ و دشوار بود اما او با اراده اى محكم تصميم گرفت كه اين راه را تا رسيدن به هدف و انجام رسالت خود ادامه دهد...

## فصل چهارم: شيوه مبارزه ابراهيم با بت پرستان در شهر بابل

### ابراهيم در شهر بابل

بابل پرجمعيت ترين شهرهاى آن زمان (كه فعلاً از شهرهاى عراق است) كه آن را عروس شهرها مى ناميدند از سرزمينهاى شگفت انگيز جهان بود و بر حكومت بين النهرين مردى ظالم و ستمگر سلطه داشت، مردمش عده اى غرق در عيش و نوش و عده اى غرق در خرافات و تبعيضات و بى عدالتى و بت پرستى و شخص پرستى بودند، آلودگيهاى اخلاقى و اجتماعى از در و ديوار آن مى باريد، طاغوتى بسيار خودخواه و مغرور بنام نمرود (نى نياس) بر مردم حكومت مى كرد. زنجيرهاى استعمار و استثمار مردم را به سوى خرافات و بت پرستى و طاغوت پرستى كشانده بود، بطورى كه مردم در پرتگاه سراشيبى و سقوط قرار گرفته بودند.

در اين شرائط خداوند بزرگ اراده كرد كه مستضعفان را نجات دهد و از يوغ ظلم و ستم رهائى بخشد، براى اين كار هيچكس جز ابراهيم قهرمان نستوه تاريخ شايسته نبود كه بتواند از عهده اين كار بزرگ برآيد.

ابراهيم در حالى كه سراسر قلبش را توحيد و خداشناسى فرا گرفته بود خود را آماده ورود به شهر بابل كرد. ورود ابراهيم، نوجوان ناشناس به شهر بابل شهرى كه در خفقان كامل به سر مى برد، و جاسوسان نمرودى بر هر سوى شهر نظارت مى كردند، و افراد مشكوك را دستگير مى كردند و به سوى زندان و دادگاههاى فرمايشى روانه مى ساختند، بسيار دشوار بود.

ولى ابراهيم با رعايت احتياط، با دلى قوى و توكل به خداى بزرگ به كمك مادر و بعضى از بستگان، بى آنكه دستگاه نمرودى متوجه شود، وارد شهر شد، او كه بيش از سيزده سال در غار و كنار كوه و در دشت و بيابان و دور از هرگونه آلايش بسر برده بود اكنون وارد شهرى مى شود كه پر از آلايشها و خرافات و تجمل پرستيها مى باشد.

ابراهيم از نزديك همه چيز را ديد و از همه اوضاع و احوال آگاه گرديد، او دريافت كه حكومت وقت بت پرستى را وسيله ى مؤثرى براى تحميق و تخدير افكار ساده مردم قرار داده و سخت از آن حمايت و هرگونه توهين و اهانت به بتها را يك گناه بزرگ مى شمرد. ابراهيم خود را آماده ساخت، مردانه به صحنه آيد، مردم ساده انديش را از اينگونه خرافات نجات بخشد و آنها را از زير يوغ ظلم و ستم نمرود جبار برهاند.

### آغاز مبارزه با بت پرستان

ابراهيم در اين زمان، پدرش را از دست داده بود، شخصى به نام آزر كه پدر مادر يا عمو و يا استاد نجارى ابراهيم بود، از ابراهيم سرپرستى مى كرد. او ابراهيم را دوست مى داشت. و به اين خاطر ابراهيم او را به عنوان پدر مى خواند.

آزر از بت سازان و بت فروشان معروف آن زمان بود، و در دربار نمروديان نيز يك فرد معروف مقرب به شمار مى آمد اما به مصداق آنچه كه در مثلها آمده از جمله در اين مصراع عدو شود سبب خير اگر خدا خواهد مقام آزر در دستگاه نمرودى باعث شد، كه ابراهيم كمتر مورد سوءظن دستگاه قرار گيرد، و ابراهيم بهتر بتواند از نزديك اوضاع و احوال را بررسى كند و به موقع ضربه هاى انقلابى خود را بر فرق حكومت جبار نمرودى وارد سازد.

ابراهيم دعوت خود را از آزار شروع كرد، چه آنكه آزر از بت سازان و افراد معروف حزب نمرودى بود، اگر او هدايت مى شد، بسيارى به پيروى از او هدايت مى شدند.

در قرآن مجيد در حدود دوازده مورد ديده مى شود كه طى آنها ابراهيم با كمال احترام و نرمش، در پرتو استدلالهاى قوى و نيرومند علناً آزر را دعوت به پرستش خداى يگانه كرد و از بت پرستى بر حذر داشت (36) و براى اينكه عاطفه آزر را به خود جلب كند غالباً او را به عنوان پدر مى خواند، او قوانين جاذبه را در اين مورد كاملاً رعايت مى كرد، اكنون به اين چند آيه قرآن توجه كنيد:

ابراهيم به آزر رو كرد و گفت:

اى پدر! چرا چيزى كه نه مى بيند و نه مى شنود، و نه مى تواند هيچگونه نفعى به تو برساند مى پرستى؟

اى پدر! من داراى آگاهيهائى هستم كه تو از آن بهره مند نيستى، از من پيروى كن، تو را به راه راست هدايت خواهم كرد.

اى پدر! پيرو شيطان مباش، چرا كه شيطان از خداى مهربان، نافرمانى مى كند.

اى پدر! من ترس آن دارم كه تو اين روش را ادامه دهى و در نتيجه مشمول عذاب خداى مهربان گردى، و همنشين و هم كاسه شيطان شوى. (37)

### غرور آزر

آزر به جاى اينكه اندرزهاى خيرخواهانه ابراهيم را گوش دهد، سخت بر او برآشفت حتى او را تهديد كرد و با كمال غرور به او گفت: آيا تو از پرستش خدايان من دورى مى كنى؟ اگر از اين فكر و از اين روش دست نكشى تو را سنگسار خواهم كرد، دور شو از اينجا كه به اين زودى تو را نبينم

گرچه با اين گفتار خشن آزر، ابراهيم ناراحت مى شد، اما او احساسات خود را كنترل كرد، و با كمال ملايمت و نرمش گفت:

درود بر تو، بزودى براى تو از خدايم طلب آمرزش مى كنم، پروردگارم نسبت به من مهربان است. (38)

ابراهيم با وجود برخورد تند سرپرستش آزر، روحيه خود را از دست نداد، بلكه پشت كار را گرفت و در هر فرصت مناسبى، آزر را به سوى خدا دعوت كرد اما سرانجام پا را فراتر گذاشت و او و پيروانش را مورد سرزنش قرار داد و گفت:

آيا براستى بتها را خدايان خود انتخاب مى كنيد؟ تو و جمعيت تو را در گمراهى آشكار مى بينم (39)

و در فرصت ديگر به آزر و پيروانش گفت:

اين تمثالها و مجسمه ها چيست كه شما در برابر آنها سجده مى كنيد و آنها را شب و روز پرستش مى نماييد؟

آنها گفتند؛ نياكان و پدران ما چنين مى كردند ما هم روش آنها را ادامه مى دهيم.

ابراهيم با كمال قاطعيت گفت:

حتماً بدانيد كه شما و پدرانتان در گمراهى آشكار هستيد.

گفتند: آيا با ما شوخى مى كنى يا حقى آورده اى؟!

ابراهيم گفت: مسلم و جدى بدانيد كه خداى شما پروردگار آسمانها و زمين است كه آنها را آفريد و من گواهى مى دهم كه خدا همين است نه بتها و خدايان ساختگى... (40) به اين ترتيب ابراهيم مرحله به مرحله در دعوت خود به پيش رفت ولى وقتى كه ديد نصايح و استدلالها و نرمش او در آن تيره بختان كوردل اثر نمى كند ديگر نرمش نشان نداد، سخنش را عوض كرد و آشكارا از آنها بيزارى جست و اعلام داشت كه من بدون ترديد از معبودهاى ساختگى شما بيزارم. (41)

### نكته ها

قبل از ادامه ى داستان، يك جمع بندى كلى مى كنيم و نتايجى از آن مى گيريم، از اين فراز از تاريخ زندگى ابراهيم امور زير استفاده مى شود كه بايد براى ما، الگو و سرمشق گردد:

1- ابراهيم با اينكه يك نفر بود، تحت تأثير افكار جمعيت قرار نگرفت، و در برابر روش باطل همه مردم و امپراطورى عظيم نمرودى راه حق در پيش گرفت و بر ضد عقيده پوچ آنها برخاست، و تقليد كوركورانه آنها را از پدرانشان، گمراهى خواند،

2- در آغاز چون شرايط، سخت بود، ابراهيم به صورت ناشناس وارد صحنه شد، و قانون اهم و مهم را كه در اسلام از آن به عنوان تقيه و تاكتيك ياد مى شود رعايت كرد.

3- ابراهيم در اين موقع جوانى كمتر از بيست ساله بود، و نيروى جوانى را در جهت هدايت و نجات انسانها از فساد فكرى و معنوى و مادى صرف كرد، و اين درس بزرگ را به همه بخصوص جوانان آموخت.

4 - قبل از شروع مبارزه، از نزديك، اوضاع و احوال را تحت مطالعه قرار داد و آگاهانه وارد مبارزه شد نه آنكه بقول معروف بى گدار به آب بزند.

5- او نخست از سرپرست و بستگان خود شروع كرد تا با كمك آنها وارد صحنه گردد.

6- او مى دانست كه كجا بايد افراد را جذب كرد و چگونه، با برنامه جذب، افراد را بسوى حق كشاند و كجا بايد دفع كرد، از اين رو جاذبه را بر دافعه مقدم داشت (چنانكه در همه جا حتى در قوانين تكوينى خلقت، جاذبه بر دافعه تقدم دارد).

7- مراحل تبليغ خود را با نرمش شروع كرد، و با كمال ملايمت و استدلال و جلب عواطف دشمن، وارد گرديد، تا استدلال و گفتارش در دل دشمن بنشيند، چنانكه در پاسخ تهديد عمويش به سنگسار كردن با جمله سلام عليك من براى تو استغفار خواهم كرد آغاز به سخن كرد.

8- وقتى كه دريافت سرپرستش آزر و ساير بستگان و اطرافيان آزر، دست از عقيده باطل خود بر نمى داند، ملاحظه كارى نكرد، بلكه با كمال قاطعيت عقيده خود را ابراز داشت و از آئين ناپاك و آلوده بستگان و نزديكان و ساير مردم بيزارى جست.

9- تهديدات دشمن در آن شرايط سخت، حتى سرپرستش به سنگسار كردن، او را از پاى در نياورد، بلكه همچنان به راه خود ادامه داد.

10- در تمام برخوردها، مكرر از خدا سخن به ميان آورد، اتكاء و توكلش به خدا بود، و در حقيقت اين خودجوشى قهرمانى را در پرتو ايمان به خدا بدست آورده بوده و ادامه مى داد.

## فصل پنجم: نبوت ابراهيم و برخوردهاى شديد او بامشركان

### نبوت و پيامبرى در نوجوانى

به خوبى روشن نيست كه حضرت ابراهيم در چه سن و سالى به مقام پيامبرى رسيد ولى از قرائن تاريخى استفاده مى شود كه وى در سنين نوجوانى به اين مقام رسيده است.

از سوره مريم چنين بر مى آيد كه ابراهيم وقتى با آزر روبرو شد و او را به خداپرستى دعوت كرد پيامبر بود. (42)

مى دانيم كه اين ماجرا قبل از درگيرى شديد ابراهيم با بت پرستان و داستان آتش زدن او بود، با توجه به اينكه طبق نقل بعضى از مورخان، ابراهيم به هنگام آتش سوزى 16 ساله بود به اين ترتيب مى بينيم ابراهيم در همان آغاز نوجوانى، رسالت بزرگ نجات انسانها را بر دوش گرفته بود.

به هر حال او در اين سن و سال، جنبه و توانائى فكرى آن را پيدا كرد كه با اراده ى قوى خود در برابر سيل خروشان تعصبهاى بت پرستان يك تنه ايستاده و كمترين ترس و وحشتى به خود راه ندهد، از اين رو خداوند در قرآن (سوره ى نحل آيه ى 120) از او به عنوان يك امت ياد مى كند، و اثر حركت او را همچون اثر يك جمعيت فشرده و آگاه و متعهد مى داند در حالى كه قرآن كريم از هيچيك از پيامبران با اين تعبير (همچون امت) ياد نكرده است.

### برخوردهاى قاطع و عملى

درگيرى و مبارزه ابراهيم با بت پرستان هر روز شديدتر از روز قبل مى شد، و مرحله تازه اى مى يافت، در مرحله اول (چنانكه گذشت) گفتيم با سرپرستش آزر و گروه او، روبرو گرديد و مدتى با استدلال و نصايح و اندرزهاى محبت آميز: او و گروه او را بسوى خدا دعوت كرد، ولى آزر سخنان ابراهيم را رد كرد، و حتى ابراهيم را سخت تهديد نمود، وقتى كه براى ابراهيم ثابت شد كه آزر دشمن خدا است از آزر بيزارى جست (43) اين بيزارى براى آن بود كه به همه مردم آن زمان بفهماند كه او با تمام وجود از آئين بت پرستى بيزار است و حتى در اين راه از سرپرستش نيز دورى نموده است. ولى جالب اين است كه ابراهيم از لجاجت و سركشى آزر، و گروه او هيچگونه نااميد نشد و فكر نكرد حال كه حتى خويشان او هم حاضر به قبول دعوتش نيستند، پس كارش نتيجه بخش نسيت، و بايد از كار دست بكشد، بلكه با روحى سرشار از اميد به پيگيرى رسالت خود پرداخت و از زمان قبل بهتر و گرمتر كار خود را دنبال كرد و در اين راه از هيچگونه سرزنشى نهراسيد.

به عنوان نمونه: روزى كنار بتها و بت پرستان آمد، بتها را تحقير كرد و با دست اشاره به آنها كرد و گفت: اين كالبدهاى بى روح فاقد نفع و ضرر چيست كه شما آنها را مى پرستيد؟ از اين كار دست برداريد و اينقدر خود را در برابر اين مجسمه هاى پوچ كوچك نكنيد!... (44)

روز ديگر آزر، بتهائى را به ابراهيم داد تا مانند ساير فرزندان وى آنها را به بازار ببرد و بفروشد، ابراهيم بتها را گرفت، ريسمانى به گردنشان بست و آنها را روى زمين كشيد و فرياد زد، كيست چيزى را بخرد كه نه سودى دارد و نه زيانى؟!

روز ديگر بتها را در ميان لجن كنار آب انداخت و از آنجا كشاند و زير آب برد و گفت:

اى بتها بخوريد و بياشاميد، سخن بگوئيد!...

اما بتها نه چيزى خوردند و نه چيزى آشاميدند و نه يك كلمه سخن گفتند: به اين ترتيب، ابراهيم عملاً به بت پرستان جاهل فهماند كه پرستش چنين موجودات ذليل و ناتوانى غلط است، چرا به خود نمى آئيد؟، و اين روشهاى باطل را همچنان ادامه مى دهيد؟! چرا؟... و چرا...؟

مبارزات عملى و علنى ابراهيم با بت پرستى و خرافه پرستى، به صورتهاى گوناگون همچنان ادامه داشت تا اينكه يك روز فرزندان آزر، تحقير و توهين ابراهيم به بتها را به آزر خبر دادند، آزر خيلى ناراحت شد، ابراهيم را به حضور طلبيد و سخت سرزنش كرد و از دستگاه جبار نمرود ترساند، آزر آنچه مى خواست به او گفت بلكه ابراهيم از عقايد خود دست بردارد و براى خود كار ديگرى انتخاب كند ولى ابراهيم به سرزنشها و تهديدهاى آزر اعتناء نكرد و بدون واهمه به راه خود ادامه داد.

آزر به تصور خام خود خواست ابراهيم را تنبيه كند، فكر كرد او را زندانى كند تا هم ابراهيم در صحنه نباشد و هم زندان او را از عقايدش برگرداند، بدنبال اين فكر ابراهيم را دستگير كرد و در كنار منزل خود زندانى كرد.

روزها و شبها مى گذشت، ابراهيم در گوشه زندان دور از مردم در فكر فرو رفته و مى انديشيد كه چه بايد بكند سرانجام فكرش به اينجا رسيد كه هنوز مردم او را نشناخته اند، زندانى شدن او ثمربخش نيست، او بايد به يك انقلاب فرهنگى دست بزند، تا اين انقلاب نباشد، نمى تواند جامعه را بر ضد حكومت جبار و طاغوتى نمرود بشوراند، سرانجام تصميم گرفت در فرصت مناسبى از زندان بگريزد، و بار ديگر در صحنه حضور يابد و به كار خود ادامه دهد.

دنبال همين فكر در فرصت مناسبى از زندان گريخت و بيرون آمد. (45) و يكراست به محل تجمع بت پرستان رفت، تا باز نداى حق جوى خود را به گوش آنها برساند.

پس از گفتار مستدل و اندرز و نصايح محبت آميز، ديد نه تنها، بت پرستان سخن او را گوش نمى دهند، بلكه بطور عجيبى از مرام خود دفاع مى كنند، و در اين راه سخت كوشا و جدى هستند...

ابراهيم در مقابل سرسختى آنها، نه تنها سست نشد بلكه بر آنها برآشفت و فرياد زد:

سوگند به خدا كه در فرصت مناسب بتهاى شما را در هم خواهم شكست (46).

### قاطعيت در برخورد با طاغوت

آوازه ى مبارزه ى و مخالفت ابراهيم با بت پرستى در همه شكل هايش كه يكى از آنها طاغوت پرستى و انسان پرستى بود در همه جا پيچيد و نقل مجالس شد، طبعاً اين خبر به گوش حاكم جبار و خودكامه يعنى نمرود نيز رسيد، نمرود دستور داد فوراً ابراهيم را به حضورش بياورند، تا بلكه از طريق نصيحت و اندرز يا تطميع و تهديد ابراهيم را خاموش كند و قفل سكوت بر دهان ابراهيم بزند.

ابراهيم را دستگير كردند و به حضور نمرود آوردند، ابراهيم بى آنكه همچون بت پرستان در برابر مسند نمرود خم شود و عتبه او را ببوسد، با كمال وقار وارد شد و در كنارى نشست.

نمرود با خشونت كامل فرياد زد: مگر تو مرا شايسته سجده كردن نمى دانى كه اينگونه جسورانه بر من وارد ميشوى؟! آنگونه كه خبر دادند تو اين بتها را نمى پرستى و از روش ما انتقاد مى كنى، بنابراين خداى تو كيست؟

ابراهيم در پاسخ گفت:

خداى من كسى است كه مرگ و حيات در دست اوست من چنين خدائى را سجده مى كنم.

نمرود از در سفسطه بازى كه در اغفال ساده لوحان اثر بسزا دارد وارد شد و فرياد زد:

اى بى خبر، اين بدست من است من زنده مى كنم و ميميرانم، مگر نمى بينى مجرم محكوم به اعدام را آزاد مى كنم و زندانى غير محكوم به اعدام را اگر بخواهم اعدام مى نمايم!

نمرود سپس دستور داد يك نفر مجرم محكوم به اعدام را آزاد كردند و يك نفر غير محكوم به اعدام را اعدام نمودند! ابراهيم كه در دادن پاسخهاى دندان شكن فوق العاده مهارت داشت، با استمداد از قدرت نبوت استدلال خود را قوى تر كرد و گفت:

تنها حيات و مرگ نيست كه بدست خداست بلكه همه عالم هستى به فرمان خدايند، بر همين اساس خداى من صبحگاهان خورشيد را از افق مشرق بيرون مى آورد و غروب آنرا در افق مغرب فرو مى برد، اگر راست مى گوئى كه تو خداى مردم هستى، خورشيد را از افق مغرب بيرون آور و در افق مشرق فرو بر!

نمرود در برابر اين استدلال و پرسش گيج كننده چنان منكوب و بهت زده شد كه ديگر توانائى سخن گفتن در برابر ابراهيم را پيدا نكرد. (47)

نمرود به ناچار از ادامه گفتگو با ابراهيم صرف نظر كرد، و فكر كرد فعلاً ابراهيم را به حال خود بگذارد، ولى دستور داد كه جاسوسان از هر سو او را تحت نظر بگيرند و عرصه را بر او تنگ كنند و در فرصت مناسبى او را دستگير كنند و مجازات نمايند. (48)

به اين ترتيب، ابراهيم اين پيامبر جوان و قاطع، در يك گفتگوى كوتاه، طاغوت را محكوم كرد و پوزه مغرور او را به خاك ماليد، بگونه اى كه با دو سه جمله ابراهيم، هيچگونه قدرت سفسطه و دست و پا زدن براى نمرود باقى نماند!

### نكته ها:

از اين فراز زندگى پر ماجراى ابراهيم امور زير استفاده مى شود كه براى ما درسهاى مفيد و حركت بخشى است:

1 - نيروى جوانى، آماده ترين نيروئى است كه بايد به آن توجه كرد و آنرا در مسير حق به كار انداخت.

2 - ارزشها بر اساس كاربرد و درجات معنوى و توان فكرى است نه بر اساس سن و سال، از اين رو خداوند ابراهيم را در سن و سال نوجوانى، پيامبر كرد.

3 - ابراهيم آنچنان در راه خدا، ثابت و قاطع بود، كه به خاطر آن از سرپرست و بستگانش بيزارى جست.

4 - با اينكه سرپرست و بستگانش سخن او را گوش نكردند، او نااميد نشد بلكه با اميدى سرشار به راه خود ادامه داد.

5 - در راه تحقق هدف خود رنجها و دشواريها را تحمل و زندان را تقبل كرد.

6 - براى بيدار كردن مردم، دنبال فرصت گشت و به محض اينكه فرصتى به دست آورد، از زندان گريخت و در صحنه حضور يافت و از راههاى عملى و منطقى با بت پرستى و هر گونه خرافه گرائى مبارزه كرد.

7 - وقتى كه ديد مردم همچنان با كمال لجاجت به راه نادرست خود ادامه مى دهند بر آشفت و بر سر آنها فرياد كشيد و سوگند ياد كرد كه بتهاى آنها را خواهد شكست.

8 - نه تنها با مردم كوچه و بازار، اين چنين قاطع بود، بلكه با طاغوت جبار و ستمگر زمانش نيز اين چنين قاطع، رخ به رخ شد.

9 - او در قدرت بيان و استدلال، مهارت عجيبى داشت، در گفتگوى خود با نمرود همينكه ديد نمرود از راه سفسطه وارد بحث شد فوراً بحث را عوض كرده و با دو جمله نمرود را محكوم كرد.

10 - تهديدات رو در رو و مستقيم طاغوت نيز او را تسليم باطل و يا بى تفاوت نكرد بلكه او شديدتر از گذشته دنبال راه خود را گرفت.

## فصل ششم: تاكتيكها و بت شكنى عظيم ابراهيم عليه‌السلام

### اخطار شديد به بت پرستان

ابراهيم از راههاى گوناگون، مردم بت پرست را از بت پرستى و خرافه گرائى و شخص پرستى و هر گونه فساد سياسى و اخلاقى برحذر مى داشت، و با استدلالهاى ساده و قوى و اندرزهاى مهرانگيز و عاطفى آنان را به سوى خداى حقيقى و براه راست هدايت مى كرد.

اما بيانات ابراهيم در دل آن سنگدلان لجوج و متعصب اثر نمى گذاشت، از طرفى دستگاه طاغوتى نمرودى براى سرگرم كردن مردم و ادامه سلطه خود هرگز حاضر نبود كه مردم از بت پرستى دست بردارند، از اين رو با امكانات تبليغاتى دامنه دارى كه داشت آنچنان مغز مردم را شستشو داده و مسخ كرده بود كه ابراهيم نتواند آنان را به سوى هدف حقيقى انسانى خود سوق دهد. اين بار ابراهيم، براى تبليغات خود، مرحله جديدى را برگزيد، مرحله اى كه حكايت از اراده قوى و پايمردى ثابت او در برابر بت پرستان و نمروديان مى كرد و آن بود كه در جمع آنها حاضر شد و آشكار اخطار كرد و سوگند ياد نمود كه حتماً در يك فرصت مناسب، در غياب شما بتهاى شما را در هم مى شكنم (49)

پس از اين اخطار، ابراهيم شديداً تحت كنترل جاسوسان نمرودى قرار گرفت، مخالفت ابراهيم با بتها در همه جا پيچيد، تبليغات دستگاه نمرودى، مردم را بر ضد ابراهيم مى شوراند و در بسيارى از موارد، مردم كوته فكر و غافل از ابراهيم اظهار انزجار و بيزارى مى كردند.

در اين جو خطير و حساس كه از هر سو، عرصه بر ابراهيم تنگ شده بود چون هدف ابراهيم خدا بود و او در اين راه گام بر مى داشت، كوچكترين تزلزل و اضطرابى به خود راه نداد و همچنان در انتظار فرصت مناسبى به سر مى برد كه در غياب بت پرستان، به بتكده آنها وارد شده و تمام بتها را بشكند و پوچى و ضعف بتها را بصورت عينى و آشكارا بر آنها ثابت نمايد تا بلكه آنها از پرستش اين معبودهاى كاذب و پوچ دست بردارند.

### فرصت مناسب و تاكتيك جديد

در شهرستان پر جمعيت و زيباى بابل كه مردمش بت پرست بودند و دستگاه طاغوتى نمرود بر آنها سلطه ى كامل داشت، رسم و معمول بود كه هر سال روز عيد تعطيل رسمى مى كردند و جشن با شكوهى و وسيعى مى گرفتند، و در اين روز براى خوشگذرانى از شهر بيرون مى رفتند و در صحرا و بيابان و فضاهاى آزاد در اطراف شهر پراكنده مى شدند و آن روز را تا آخر به تفريح و عشرت و خوشگذرانى و عياشى مى پرداختند به هر حال اين روز فرا رسيد، مردم با خانوادهاى خود، گروه گروه از شهر خارج شدند، همه همديگر را دعوت مى كردند تا در اين جشن ملى شركت نمايند، حتى از خود ابراهيم دعوت كردند كه او نيز در اين جشن شركت كند، ولى ابراهيم آنها را گمراه مى دانست، مى ديد كه آنها مسائل اصلى را بكلى ناديده گرفته و تنها به خوشگذرانى و عشرت و هوسهاى نفسانى توجه دارند، از طرفى فرصت خوبى بود كه در آن روز از غياب آنها استفاده كند و بتهاى آنها را بشكند.

ابراهيم در پاسخ دعوت آنها گفت: من بيمار هستم (50)

ابراهيم كسالت بدنى نداشت، ولى از اينكه مى ديد مردم اين چنين غرق در امور بى ارزش و پست شده اند و همه چيز خود را فداى هوسها و مسائل زودگذر مادى مى كنند، در روح پاك خود احساس سنگينى و ناراحتى مى كرد و اين مصيبتها را به ياد مى آورد و روحش جريحه دار مى شد از اين رو در جواب آنها گفت من كسالت دارم يعنى روحم كسل است.

تا با اين پاسخ، هم آنها از ابراهيم دست بردارند و هم ابراهيم از آن فرصت استفاده نمايد و بيزارى خود را از روش باطل آنها اعلام نمايد، وانگهى اين پاسخ ابراهيم يك نوع تاكتيك بود تا بدين وسيله آنها ابراهيم را به خاطر بيمارى با خود نبرند و او در شهر بماند، در عمليات چريكى، از اين نوع تاكتيكها بسيار ديده مى شود.

شايد هم فشار روحى موجب شده بود كه ابراهيم كسالت بدنى داشته اما نه به اندازه اى كه او را از شكستن بتها باز دارد.

### در هم شكستن بتها

وقتى كه مردم گروه گروه از شهر خارج شدند، و سرتاسر شهر خلوت گرديد، ابراهيم از اين فرصت استفاده كرده، تبرى با خود برداشت و به سوى بتكده ى بزرگ شهر حركت كرد، به بتكده رسيد و وارد محوطه ى وسيع بتخانه شد، از هر سو مجسمه هاى عجيب در شكلهاى گوناگون كنار هم چيده شده اما هيچكدام از خود حركتى نشان نمى دهند و همچون چوب هاى خشك و مرده در جاى خود قرار دارند و آن بتخانه به زبان امروز به كارگاه مجسمه سازى شبيه تر است تا به محل عبادت و پرستش.

ابراهيم ديد در كنار بتها، قدحهائى از غذاهاى گوناگون گذاشته شده است كه بت پرستان آنها را به عنوان تبرك جوئى به آنجا آورده بودند، يك قدح از آن غذاها را بدست گرفت و كنار بتها رفت، حركت كرد غذا را به بتها تعارف كرد و گفت: از اين غذاها بخوريد! با من سخن بگوئيد!

اگر از من ناراضى هستيد، نارضايتى خود را اعلام داريد! و... اما مى ديد سكوت مرگبار فضاى بتكده را فرا گرفته و هيچگونه آثار زندگى در آنجا نيست...

ابراهيم در سكوت فرو رفت، اما اين سكوت به درازا نكشيد و بعد از چند لحظه به فرياد تكبير ابراهيم مبدل شد، و سپس صداهائى در همه جاى بتكده طنين افكند اين صداها از تبر ابراهيم بود، كه او با آن تبر، بتها را يكى پس از ديگرى مى شكست و بر زمين مى ريخت، حمله هاى ابراهيم به سوى بتها همچون حمله سردار شجاع در جبهه جنگ بود كه به قلب لشكر حمله مى كرد و از كشته، پشته مى ساخت.

طولى نكشيد كه فضاى وسط بتخانه به صورت تلى از قطعات بتهاى شكسته در آمد. (51)

ولى... ولى ابراهيم از يك بت صرفنظر كرد و آن بت بزرگ بود، چرا كه ابراهيم از اين كار، منظورى داشت. تا استدلالش در آينده كوبنده و دندان شكن و عينى باشد (52) آرى هدف ابراهيم تنها شكستن بت نبود بلكه هدف ابراهيم جايگزين كردن الله بجاى بت بوده، و روشن است كه در آغاز بايد، معبودهاى باطل زدوده گردند و سپس معبود حقيقى جاى آنها را بگيرد كه اين همان مفهوم جمله لا اله الا الله در اسلام است، چنانكه شاعر گويد؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا نفس مبرا ز نواهى نشود |  | دل آيينه ى نور الهى نشود |

ابراهيم تبر را بر دوش بت بزرگ گذاشت، بتى كه از همه بيشتر مورد توجه بت پرستان بود، شكل بتخانه به صورتى در آمد كه هر كس وارد آن مى شد، صورت ظاهر نشان مى داد كه آن بت بزرگ ساير بتها را در هم شكسته است، ابراهيم پس از اين كار بزرگ، بتخانه را ترك كرد و به خانه برگشت.

مراسم عيد كم كم تمام شد، خورشيد بال و پر زرين خود را جمع كرد و به پشت كوه سرازير شد و هوا كم كم به سوى تاريكى رفت، بت پرستان گروه گروه به شهر برگشتند، يك مراسم ديگر مانده بود كه بعد به خانه هايشان بروند، آن مراسم اين بود كه نخست به بتكده بروند و در آنجا مراسم پرستش و شكرگزارى خود را در پيشگاه مقدس بتها انجام دهند.

مردم كه گروه گروه به بتكده روانه شدند، گروه اول تا به بتخانه وارد شد با منظره شكسته شدن بتها روبرو گشت، وحشت و بهت زدگى آنها را فرا گرفت گروههاى بعدى نيز در شگفتى فرو رفتند، و پس از لحظاتى سكوت توأم با ناراحتى شديد و بهت زدگى، سرانجام قفل سكوت را شكستند و با هيجان از همديگر مى پرسيدند: چه كسى اين كار را انجام داده؟ هر كس با معبودهاى ما چنين كرده مسلماً از ستمگران است اما او كيست؟ حتماً بايد او را پيدا كرد و با شديدترين مجازات به حسابش رسيد.

همچنان بر جمعيت بت پرستان افزوده مى شد و فريادهاى دلخراش آنها بلندتر مى شد، هر گروهى سخنى مى گفت و از ديگران استمداد مى كرد...

در اين ميان سابقه و گفتار و مبارزه بى امان و پياپى ابراهيم با بت پرستى و رژيم ستمگر نمرودى، در نظرها مجسم شد، گروهى گفتند: ما جوانى را بنام ابراهيم مى شناسيم، او اين كار را با بتها كرده است، زيرا او همواره از بتها بدگوئى مى كرد و آنها را به باد مسخره و استهزاء مى گرفت، حتى با كمال قاطعيت سوگند ياد كرده بود كه بتها را در هم مى شكند، اين كار حتماً كار او است ديگران نيز سخن اين گروه را تصديق كردند، نام ابراهيم بر زبانها افتاد، هر يك از بت پرستان كوته فكر، به بدگوئى از ابراهيم پرداخته و فرياد مى زد كه اين كار، كار او است، بايد هر چه زودتر او را دستگير كرد تا مردم به دشمنى او با بتها گواهى دهند و به مجازات برسد تا ما هم با اين كار به خدايان خود تقرب جسته و از آنها حمايت نمائيم...

اين حادثه به عنوان يك خبر بزرگ و فاجعه وحشتناك در همه جا پيچيد، بخصوص در دستگاه نمرودى، جريان را تعقيب كردند چرا كه اين حادثه در وهله اول بزرگترين ضربه بر دستگاه استثمارگر نمرودى بود، كه با عناوين مختلف مردم را سرگرم امور پوچ كرده از مسائل اصلى دور نگه مى داشت.

مسأله بقدرى بزرگ بود كه نمرود شخصاً رياست و نظارت بر اين كار را بر عهده گرفت، او با فرمانهاى پى در پى، اعلام مى داشت كه تا دير نشده بايد جلوى اين فرد خطرناك (ابراهيم) را گرفت، بايد او را در هر كجا كه هست دستگير كرد و فوراً به حضورش برد.

ابراهيم مخفى نشده بود و از شهر بيرون نرفته بود، او در انتظار ادامه راه و فرصت و مراحل بعد تا به نتيجه برسد، سرانجام دژخيمان نمرودى او را دستگير كردند و به زندان روانه ساختند تا در دادگاه فرمايشى نمرود محاكمه گردد.

### نكته ها:

از اين فراز از زندگى حركت بخش ابراهيم نكات و درسهاى سازنده ى زير استفاده مى شود:

1 - ابراهيم در تداوم راه خود، يك فرد آرام ناپذير و ثابت و جوشان بود و هر چند در اين راه موانع بسيار و دشوار وجود داشت اما او احساس خستگى نكرده و بهتر و داغتر از گذشته به راه خود ادامه داد.

2 - عجول و شتابزده نبود، و براى امور فرعى و جزئى، خود را گرفتار نمى كرد، بلكه دنبال فرصت مناسب مى گشت تا اگر بنا است گرفتار طاغوتيان گردد با دست زدن به كارى بزرگ و نتيجه بخش به اين مرحله برسد.

3 - هر بار با تاكتيكهاى تازه وارد كار مى شد بهانه به دست دشمن نمى داد و با سخنى مانند بيمار هستم توجه دشمن را از خود سلب مى كرد، تا در غياب دشمن بر آنها ضربه جبران ناپذير بزند.

4 - شهامت و شجاعت او در حدى بود كه بتكده ى بزرگى را به تلى از قطعات خرد شده از بتها تبديل كرد، و در همه ى تاريخ انسانها يك چنين جسارت و شجاعت بى مانندى آنهم در شرائط بسيار دشوار ديده نشده است.

5 - او براى محكوم كردن دشمن، بت بزرگ را نشكست و تبر را بر دوش آن گذارد، تا همين موضوع در استدلال و دفاعيات آينده اش نقش مؤثر و عينى و خلل ناپذير داشته باشد.

6 - هدف او از بت شكنى، خود بت شكنى نبود بلكه كشاندن مردم به سوى خداى حقيقى و پاره كردن زنجير استثمار فكرى بود.

7 - ابراهيم با شكستن بتها صرف نظر از امور ديگر از نظر سياسى يك ضربه محكم بر دستگاه نمرودى زد و از نظر روحى و اجتماعى بزرگترين ضربه را بر بت پرستان وارد آورد.

8 - ابراهيم پس از اين كار بزرگ، فرار نكرد، همچنان در شهر باقى مانده، تا دنبال كار را بگيرد و مرحله به مرحله پيش رود.

## فصل هفتم: صدور حكم اعدام با آتش براى ابراهيم عليه‌السلام

### در بيدادگاه نمرود

پس از دستگيرى ابراهيم در مجمعى از وابستگان و نورچشمى هاى دربار نمرود و بت پرستان سرشناس و جمعى ديگر كه خود نمرود نيز در آن حاضر بود، بنابراين شد كه به اصطلاح دادگاهى تشكيل شود و قضاوت طاغوتى اين دادگاه فرمايشى، ابراهيم را محاكمه كنند.

ابراهيم در اين بيدادگاه، تنها بود و حتى به عنوان نمونه هم يك نفر نبود كه از او طرفدارى كند. به هر حال پس از اعلام رسميت جلسه محاكمه دادستان فرمايشى نمرود به ابراهيم رو كرد و چنين گفت:

اى ابراهيم آيا تو خدايان ما را در هم شكستى و بتخانه را به صورت فعلى در آورى؟!. (53) ابراهيم بى درنگ در پاسخ اين سئوال گفت:

بلكه بت بزرگ اين كار را كرده است، اگر بتها سخن مى گويند اين سئوال را از آنها بكنيد؟. (54)

پاسخ ابراهيم يك استدلال بسيار روشن و كوبنده بود، ابراهيم در اين استدلال در حقيقت موضوع مورد اعتقاد بت پرستان را وسيله استدلال قرار داد و همچون مشت گره كرده بر پوزه ى خود آنها زد، ابراهيم چون با آنها سخن مى گفت، چاره اى نداشت جز اينكه با استدلالات مورد قبول خودشان آنان را محكوم نمايد پاسخ ابراهيم ظاهراً درست نبود و به همين دليل به آنها گفت: اگر بتها سخن مى گويند، بت بزرگ، آنها را در هم شكسته است. برويد از او بپرسيد!

به اين ترتيب ابراهيم با اين پاسخ جامع و جالب و دندانشكن، قضاوت بت پرستان را در بن بست قرار داد، بن بستى كه رهائى از آن جز با اعتراف به ضعف و زبونى بتها و عدم قدرت آنها براى معبود بودن امكان پذير نبود.

به هر حال، سران بت پرست و دادستان از پاسخ به ابراهيم درماندند و سر در گريبان فرو بردند كه چه بگويند؟ به همديگر نگاه مى كردند، و در جستجوى چاره بودند. حتى بعضى از آنها آشكارا به دسته ى ديگر مى گفتند كه شما برخلاف عدل و عقل رفتار مى كنيد و رسماً همديگر را به عنوان ظالم و ستمگر مى خواندند... سرانجام در ميان اين محاكمه جنجال برانگيز قضات نمرود پاسخى جز اين نداشتند كه آشكارا چنين بگويند:

اى ابراهيم، تو بهتر مى دانى كه بتها سخن نمى گويند (55)

ابراهيم كه تمام تلاشها و رنجها را براى فرا رسيدن چنين فرصتى به جان خريده بود، ابتكار سخن را به دست گرفت و به آنها گفت:

بنابراين چرا اين بتهاى زبون را كه نه نفع دارند و نه ضرر، و بر انجام هيچ كارى قدرت ندارند، پرستش مى كنيد؟... چرا؟! چرا؟!

ابراهيم آنگاه درجه انتقاد خود را بالاتر برد و بر آن خرافه پرستان ياوه گو فرياد زد كه:

اف بر شما و معبودهاى پست و دون شما، آيا نمى انديشيد؟ (56)

سران قوم و بت پرستان كه از نخست بنا را بر زور و ظلم گذاشته بودند، بجاى اينكه استدلال كامل و اندرزهاى عاقلانه ابراهيم را بشنوند و بپذيرند در مورد مجازات ابراهيم به گفتگو نشستند، هر گروهى، نوعى مجازات شديد را در مورد ابراهيم پيشنهاد مى كرد، سرانجام اين پيشنهاد كه از طرف عده اى اعلام شد پذيرفته گرديد و آن اينكه: بايد ابراهيم را با آتش بسوزانند و خاكسترش را بر باد دهند (57) آنهم آتشى بسيار كه همه مردم در مراسم آن شركت داشته باشند تا مايه ى عبرت ديگران گردد و همه از ناحيه او و يا كسى كه همفكر او است در امان باشند.

اين كار با برداشت تبليغى اى كه دستگاه طاغوتى نمرودى مى خواست از آن بكند نياز به وقت داشت، از اين رو نخست ابراهيم را به زندان افكندند، بعضى نقل كرده اند كه ابراهيم هفت سال در سلول زندان بسر برده است. (58)

### مجازات آتش

ابراهيم روزها و شبها را لحظه به لحظه در زندان مى گذراند، گرچه براى او بسيار رنج آور بود كه در گوشه زندان بسر برد و دستگاه سلطنتى نمرودى با كمال آزادى بر گرده مردم سوار شده و مردم نيز غرق در فساد فكرى و عقيدتى و عملى باشند، اما چون كارش براى خدا بود، و به خاطر آزادى مردم و مبارزه با خرافه پرستى و شخص پرستى به زندان افتاده بود، خوشحال بود و از خدا مى خواست كه بار ديگر او را از زندان ستمگران نجات دهد تا در صحنه حضور يابد و به راه خود ادامه دهد.

براى سوزاندن ابراهيم، يك بار هيزم در يك محوطه كوچك كافى بود، ولى دستگاه طاغوتى نمرود مى خواست، همه بت پرستان در اين مراسم حضور پيدا كنند و دشمنى و انزجار خود را نسبت به ابراهيم اظهار نمايند، و ماجراى سوزاندن ابراهيم با آتش، به عنوان بزرگترين حادثه عبرت آور تلقى گردد، و ديگر هيچ فردى چنين جرأت و جسارتى در مورد بتها و دستگاه نمرودى در سر نپروراند!

اضافه بر اين تبليغات دامنه دارى بر ضد ابراهيم مى شد، و ابراهيم به عنوان يك اخلالگر مفسد! معرفى مى گرديد...

تبليغات وارونه نمروديان آنچنان مردم ساده لوح و بت پرست را اغفال كرده بود كه اگر فردى از آنها بيمار شده و در بستر مرگ قرار مى گرفت، وصيت مى كرد كه از قسمتى از اموال او هيزم خريدارى شود و در گودالى كه بنا است ابراهيم در آن سوزانده شود ريخته شود!، يا بعضى از زنهاى پنبه ريس كه به زحمت، پول در مى آوردند، با آن پول هيزم مى خريدند و به آن گودال مى ريختند، و بعضى از بيماران نيز نذر مى كردند كه مثلاً اگر بيماريشان خوب شد، در خريدارى هيزم شركت نمايند!

گودال بسيار وسيعى را براى سوزاندن ابراهيم تعيين كردند، از هر سو بت پرستان به نيت كمك به خدايان خود، هيزم آوردند و به آن گودال ريختند، شخص نمرود و اطرافيان نزديك او، جريان را دنبال مى كردند، حتى به فرمان نمرود كاخ بسيار عظيمى در كنار آن گودال ساختند تا نمرود و اطرافيانش در طبقات بالاى ساختمان مشرف بر آن گودال روى مبلها و صندليهاى نرم و راحت بنشينند و منظره سوختن دشمن خود ابراهيم را تماشا كنند و لذت ببرند!

روز موعود فرا رسيد، همه مردم دست از كار كشيدند و براى تماشا آمدند، بيابان اطراف گودال پر از جمعيت شد، نعره هاى دلخراش بت پرستان بر ضد ابراهيم گوش فلك را كر مى كرد، نظاميان در برابر نمرود رژه مى رفتند، فرياد زنده باد نمرود پاينده باد بت پرستى از همه جا شنيده مى شد، صداى قهقهه نمرود و اطرافيان و نديمه هايش فضا را پر كرده بود. همه يقين داشتند كه چند لحظه بيشتر از عمر ابراهيم باقى نمانده است، و بزودى وجود ابراهيم تبديل به خاكستر مى گردد...

نمرود و اطرافيان در جايگاه مخصوص قرار گرفتند، دژخيمان، ابراهيم را از زندان به نزديك گودال آتش آوردند، فرمان صادر شد و لحظه آتش افروزى فرا رسيد، هيزم ها را آتش زدند، شعله هاى آتش از گودال وسيع برخاست، اوج شعله ها بقدرى زياد بود كه پرندگان آسمان هم نمى توانستند از اطراف آن عبور كنند.

جالب اينكه انسانهاى كوته فكر و از همه جا بى خبر، در حالى كه براى كشته شدن ابراهيم كف مى زدند، پرندگان ابراهيم شناس نيز بودند كه قطراتى از آب در منقار خود نگهداشته از آسمان به ميان شعله آتش مى ريختند، تا بلكه در حد توان خود به ابراهيم، اين برگزيده قهرمان خدا كمكى كرده باشند و به اندازه همان قطره آب آتش را خاموش سازند.

شعله هاى آتش سر به فلك كشيده بود، نمروديان در اين فكر بودند كه چگونه و با چه وسيله ابراهيم را در دل شعله هاى آتش بيفكنند؟ شيطان يا شيطان صفتى كه همواره راهنماى دشمنان خداست، دستور داد كه منجنيق مخصوصى درست كنند تا بوسيله آن ابراهيم را به درون آتش بياندازند. منجنيق مخصوصى درست شد و ابراهيم را در ميان آن گذاردند، عجيب اينكه در اين موقع بجاى اينكه لااقل بستگان ابراهيم، براى او دلسوزى كنند و يا آزر، سرپرست ابراهيم، واسطه گردد تا ابراهيم را آزاد سازند، عليه او عمل مى كردند و آزر نزد ابراهيم رفت و سيلى محكمى به صورت او نواخت و با گفتار خشن فرياد زد:

اى ابراهيم از عقيده ات دست بردار تا نجات يابى!

ابراهيم به او اعتنا نكرد، و اصلاً جواب او را نداد.

ملكوتيان و زمين و زمان به جوش و خروش افتادند زيرا در زمين تنها يك نفر، خدا را مى پرستيد و او را نيز مى خواستند در آتش افكنند، سر سلسله هاى انواع فرشتگان از خداى ابراهيم خواستند كه ابراهيم را كمك كند و نجات دهد، حتى جبرئيل بزرگترين فرشته خداوند با گريه و ناله عرض كرد: خداوندا، اين خليل تو ابراهيم است كه در اين وضع رقت بار قرار گرفته است... به جبرئيل خطاب شد:

ساكت باش، ابراهيم بنده خالص من است، هر وقت كمك مرا بخواهد خواسته هايش را بر مى آورم.

ابراهيم همچنان ثابت و استوار، بى آنكه اظهار عجز كند و چهره معموليش تغيير يابد، تنها دل به خدا بسته به سيمائى شاد لبهايش به اين گفتار حركت مى كرد:

يا الله يا واحد يا احد يا صمد من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد نجنى من النار برحمتك: يعنى اى خداى بزرگ، اى خداى يكتا و بى همتا و بى نياز كه نه پدر كسى هستى و نه فرزند، و نه نظير و همتائى دارى، به لطف و كرمت مرا از آتش نجات بده (59)

### نكته ها:

درسهاى آموزنده اى كه در اين فراز زندگى ابراهيم مى آموزيم عبارتند از:

1 - ابراهيم يكه و تنها در دادگاه فرمايشى و رعب آور نمرودى همچنان ثابت و استوار، از حق و حقيقت دفاع كرد، و هرگز اظهار عجز نكرد.

2 - از تاكتيك خود در مورد نشكستن بت بزرگ، و گذاردن تبر بر دوش او بهترين و كوبنده ترين استدلال را ساخت و بطور عجيبى دادستان بيدادگاه را در بن بست فكرى و محكوميت قرار داد.

3 - ولوله ها و صداهاى ناهنجار و نعره هاى تهديدآميز اطرافيان نمرود، و بت پرستان بر چهره مصمم او كوچكترين اثرى نكرد.

4 - پيشنهاد شديدترين مجازات يعنى در آتش افكندن ابراهيم، باز اراده او را عوض نكرد بلكه برعكس، چهره شاد و سيماى پرتوان او حكايت از پيروى او در رسيدن به هدف و شكست دشمن مى كرد.

5 - بى مهرى بستگان او، و حتى سيلى زدن آزر سرپرست او، نيز او را تسليم باطل نساخت و تنها با توكل بر خدا در كمال قدرت در مقابل دشمن ايستادگى كرد.

6 - برداشت تبليغى دستگاه، كه همگان را بر ضد ابراهيم شورانده بود، و وجود ابراهيم را به عنوان يك اخلالگر مفسد، و امنيت برانداز مطرح ساخته بود، نيز روحيه او را تضعيف نكرد و همچنان بسان كوهى محكم و استوار به راه خود ادامه داد.

7 - توحيد او آنچنان ژرف و عميق بود كه همه چيز را از آن خدا و براى خدا مى خواست و از هيچ كسى جز خدا استمداد ننمود، و تنها مردان برجسته ى توحيد را واسطه قرار داد.

### مطلب ديگر در مورد چگونگى آتش زدن ابراهيم عليه‌السلام

در مورد چگونگى آتش زدن ابراهيم عليه‌السلام، معروف و مشهور در تاريخ و روايات، همان بود كه ذكر شد، كه بوسيله منجنيق (كه بوسيله پرتاب اشياء از فاصله هاى دور است) انجام گرفت.

ولى بعضى از مفسران به استناد آيه 97 سوره صافات، چگونگى به آتش افكندن ابراهيم عليه‌السلام را به گونه ديگر گفته اند، با اين توضيح كه: در آيه 97 سوره صافات مى خوانيم: قالوا ابنوا له بنيانا فالقوه فى الجحيم: گفتند براى ابراهيم عليه‌السلام بناى بلندى بسازيد و او را در ميان آتش بيفكنيد.

از اين تعبير استفاده مى شود كه قبلاً دستور داده شد كه ساختمان چهارديوارى بزرگى ساختند، سپس در درون آن، آتش افروختند، شايد به اين منظور كه هم آتش را از پراكنده شدن و خطرات احتمالى، مهار كنند، و هم دوزخى را كه ابراهيم، بت پرستان را به آن تهديد مى كرد عملاً به وجود آورند. (60)

سپس در آيه 98 سوره ى صافات مى فرمايد: آنها براى نابودى ابراهيم عليه‌السلام نقشه دقيقى، طرح كرده بودند، ولى ما آنها را پست و مغلوب ساختيم.

آرى خداوند يك روز حضرت نوح را از غرق نجات مى دهد و روز ديگر ابراهيم عليه‌السلام را از حرق تا روشن كند آب و آتش سر بر فرمان او دارند، و آنچه مى گويد خدا، آن مى كنند.

## فصل هشتم: پیامدهاى ماجراى آتش!

### توضيح بيشتر در مورد جنجال آتش

بدنبال محاكمه فرمايشى ابراهيم حكومت جبار نمرودى احساس كرد كه ابراهيم كم كم به صورت كانون خطرناكى براى حكومت در آمده و زبان گويا و منطق قوى او موجب بيدارى توده هاى تحت ستم شده است و اگر به زودى سر به نيست نشود زنجيرهاى استثمار را پاره خواهد كرد و مردم را بر ضد حكومت ستمگر نمرود، خواهد شوراند.

چنانكه گفتيم نمرود از تعصبات جاهلانه بت پرستان سوء استفاده كرد، و آنها را با خود همفكر ساخت و آماده كرد كه همگى در كنار گودالى حاضر گردند و ابراهيم را در ميان درياى آتش افكنند و كارش را براى هميشه يكسره كنند.

روز موعود فرا رسيد و ابراهيم با كمال بردبارى و صبر انقلابى، در كنار شعله هاى آتش قرار گرفت جالب اينكه هر يك از نيروهاى ملكوتى خداوند براى كمك به ابراهيم نزد او رفتند ولى ابراهيم از آنها كمك نخواست. به هر حال، مزدوران نمرود ابراهيم را در ميان منجنيق گذاشتند و منجنيق را به كار انداختند و چند لحظه اى بيشتر نمانده بود كه او را به ميان درياى آتش پرتاب كنند، در اين لحظه پرخطر، جبرئيل بزرگترين فرشته مقرب خدا خود را به ابراهيم رساند و گفت:

آيا تو نيازى به من دارى تا برآورم؟ ابراهيم با كمال قاطعيت گفت:

به تو نيازى ندارم،

جبرئيل گفت:

پس حاجت خود را از خدا بخواه ابراهيم گفت:

آگاهى خدا به حال من مرا بى نياز از سخن گفتن مى كند.

آرى روحيه ابراهيم در اين لحظه خطرناك در برابر شعله هاى سر به فلك كشيده آتش اين چنين قوى بود، كه هرگز اظهار عجز و نياز نكرد، تنها قلبش سرشار از توكل و اطمينان به خدا بود و زبانش به توحيد و صفات خدا گويا بود، و همين براى او بزرگترين تكيه گاه و اميد براى نجات بود، ابراهيم با خود مى گفت: سرانجام من با اين آتش از دو حال خارج نيست: يا مى سوزم و به لقاء خدا مى پيوندم و يا به لطف خدا زنده مى مانم و در برابر چشم نمروديان و بت پرستان، سربلند از دل آتش بيرون خواهم آمد، اين فكر همان است كه در قرآن از آن به احدى الحسنيين (يكى از دو سعادت) تعبير شده است (61).

بهتر اين است كه در اينجا به سراغ مولوى شاعر عارف و نكته سنج و زبردست اسلامى برويم تا اين منظره را ترسيم كند، او در كتاب مثنوى خود مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون رها از منجنيق آمد خليل |  | آمد از دربار عزت، جبرئيل |
| گفت: هل لك حاجه يا مجتبى |  | گفت: اما منك يا جبرئيل، لا (62) |
| من ندارم حاجتى با هيچكس |  | با يكى كار من، افتاده است و بس |
| آنچه داند لايق من آن كند |  | خواه ويران خواه آباد كند |
| گفت: اينجا هست نامحرم مقال |  | علمه بالحال حسبى ما السؤال‏ (63) |
| گر سزاوار من آمد سوختن |  | لب زدفع او ببايد دوختن |
| من نمى‏دانم چه خواهم زان جناب |  | بهر خود والله اعلم بالصواب |

در حقيقت ابراهيم در اينجا تسليم محض فرمان خدا است، و اين صفت از صفات قهرمانان بى بديل است كه اين چنين در خطرها، به مقام عالى و عارفانه تسليم در برابر فرمان خدا مى رسند، از همه جالب تر اينكه ابراهيم در اين وقت شانزده سال داشت. (64)

اين از يك سو ولى از سوى ديگر در حقيقت ابراهيم با اين روحيه پوزه نمرود و نمروديان را به خاك مى مالد و عربده و نعره و كف زدن بت پرستان جاهل را مبدل به عزا مى كند، آنها مى خواستند ابراهيم را قبل از سوزاندن، خوار و ذليل ببينند ولى اينكه ابراهيم را بسيار سربلند و سرفراز به درخشش آفتاب مى ديدند نه به عنوان يك جوان ماجراجو و تفرقه افكن كه بوق هاى تبليغاتى نمرود مكرر از ماجراجوئى او سخن مى گفت. طبق بعضى از روايات اسلامى، جبرئيل انگشترى به ابراهيم داد كه بر آن اين جمله ها نقش بسته بود لا اله الا الله محمد رسول الله الجات ظهرى الى الله و اسندت امرى الى الله و فوضت امرى الى الله يعنى نيست خدائى جز خداى يكتا، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خدا است، پناه مى برم به حمايت خدا و به او توكل مى كنم و كار خود را به او مى سپارم.

### گلستان به جاى آتش

از هر سو شعله هاى آتش سر به آسمان كشيده بود قهقه نمرود و نمروديان در جايگاه مخصوصى كه منظره را تماشا مى كردند، گوش فلك را كر كرده بود و ولوله و نعره و صوت و ساز و آواز بت پرستان جاهل همه جاى فضا را پر كرده بود در اين هنگام از دربار نمرود فرمان صادر شد كه ابراهيم را در آتش بيفكند، در همين لحظه منجنيق به كار افتاد و ابراهيم را در دل توده هاى آتش پرتاب كرد.

اما خداوند در ياد ابراهيم بود، ابراهيمى كه تمام اين رنجها و دشواريها را براى خدا تحمل كرده بود، در همان لحظه از مصدر وحى الهى به سوى آتش فرمان آمد: يا نار كونى برداً و سلاماً على ابراهيم يعنى: اى آتش، سرد و سلام شو بر ابراهيم. (65)

اين فرمان آنچنان، طبيعت آتش را عوض كرد و بگونه اى سرد شد كه دندانهاى ابراهيم از سرما به لرزه در آمد، فرمان خداوند آن سرما را كه آتش بوسيله آن خاموش شده بود اكنون مبدل به هواى معتدل و خوش بهارى كرده بود نمروديان و ساير حاضران ديدند كه سراسر گودال ابراهيم روى تختى با يك پيرمرد خوش چهره (كه جبرئيل بود) نشسته و با او سخن مى گويد.

اين منظره عجيب آنچنان عبرت انگيز و بهت آور بود، كه همگان در شگفتى فرو رفتند و انگشت تعجب آميخته به سخت ترين ناكاميها به دندان گزيدند، نمرود ناخودآگاه فرياد زد:

اگر بنا است كسى براى خود خدائى را برگزيند سزاوار است كه خداى ابراهيم را بپذيرد.

سپس به آزر سرپرست ابراهيم رو كرد و گفت:

اى آزر، براستى اين فرزند خوانده ات ابراهيم چقدر در پيشگاه خدا عزيز و ارجمند است!

آنگاه به سوى گلستان نگريست و فرياد زد:

اى ابراهيم، بگو بدانم چگونه از اين همه آتش نجات يافتى؟

ابراهيم در پاسخ گفت:

پروردگارم مرا از آن نجات داد.

اين حادثه ى بزرگ كه همان لطف الهى و يا امداد غيبى خداوندى است آنچنان لرزه بر دستگاه طاغوتى نمرود انداخت كه نمروديان به كلى روحيه خود را باختند، چرا كه آنها با خود مى گفتند: ديگر نمى توان ابراهيم را به عنوان يك جوان ماجراجو و تفرقه افكن معرفى كرد، و ديگر هرگونه بر چسب ناروا نسبت به ابراهيم مورد قبول جامعه نخواهد بود، از اين پس او به عنوان يك قهرمان شجاع يك رهبر الهى مى تواند قدم به صحنه بگذارد و يك تنه، مردم ستمديده را بر ضد طاغوتيان بسيج نمايد، با توجه به اينكه با ديدن اين حادثه به ابراهيم ايمان آوردند و يا در دل به سوى ابراهيم جذب گرديدند.

گرچه بعضى از درباريان با ترفندهاى مسخره مى خواستند، نمرود را از اين حالت وحشت زدگى بيرون آورند، مثلاً يكى به نمرود مى گفت: من دعا و وردى بر اين آتش خواندم و بر آن دميدم، از اين رو آتش به اين صورت در آمد، و ابراهيم را نسوزاند، ولى چند لحظه اى طول نكشيد كه اين ترفند، بى اثر و كاملاً خنثى شد، چرا كه به فرمان خدا ستونى از آتش به سوى او شعله كشيد و او را سوزاند و به هستى او پايان داد و اين نيز آيت ديگرى بر حقانيت ابراهيم بود.

از پيامدهاى اين حادثه عظيم (تبديل آتش به گلستان) اين بود كه نمرود، دستور داد تا با كمال احترام ابراهيم را به حضورش بياورند، ابراهيم را به حضورش بردند در آن جمع قبل از آنكه ديگران سخن بگويند، ابراهيم از فرصت استفاده كرد و باز براى چندمين بار نمرود را به سوى خداوند بزرگ دعوت كرد و حجت را بر او تمام نمود.

نمرود مهلت خواست تا با وزير مشاورش هامان مشورت كند، با او مشورت كرد و هامان گفت:

بعد از چهارصد سال خدائى، اكنون مى خواهى بندگى را اختيار كنى كه موجب هزاران شرمندگى است (66) اما با وجود اين، نمرود مغرور باز آن همه آيات الهى را به ديار فراموشى سپرد و به گفته ى مشاور نادانش گوش كرد و بار ديگر همچنان شيوه ى پوچ سابق خود را ادامه داد...،

### نكته ها:

از اين فراز برجسته از زندگى عبرت انگيز ابراهيم درسهاى سازنده اى از جمله نكته هاى ذيل استفاده مى شود:

1 - ابراهيم در سخت ترين شرائط روحى و جسمى، در برابر آن همه آتش كه همچون كوه آتشفشان، شعله هايش برافروخته شده بود، روحيه خود را نباخت و با توكل به خدا، جز نام خدا سخنى نگفت و هرگز در قيافه و روش او عجز و سرافكندگى احساس نشد.

2 - اين روحيه ى عالى كه از ايمان و توكل او سرچشمه مى گرفت، همچون تيرى بود كه بر قلب نمروديان فرود مى آمد و مانند مشتى پوزه آنها را خرد مى كرد و جشن آنها را مبدل به عزا، و قهقهه آنها را مبدل به گريه مى كرد.

3 - اگر كسى اين چنين در راه خدا گام بردارد، خداوند هرگز او را فراموش نمى كند و با امدادهاى غيبى خود در لحظات حساس، ياريش خواهد كرد.

4 - امداد غيبى خداوند (يعنى حادثه تبديل آنهمه آتش به گلستان)، آنچنان لرزه بر اندام نمروديان انداخت و آنچنان سيلى بر آنها زد كه ديگر نتوانستند آبروى از دست رفته خود را باز گردانند.

5 - امداد غيبى ديگر، توده آتش ديگرى بود كه ترفند چابلوس دربارى را خنثى كرد و او را سوزاند در حالى كه آتش هاى ديگر به فرمان خدا در آن وقت نمى سوزاندند.

6 - هدف ابراهيم دعوت به سوى خدا و مبارزه با بت و خرافه پرستى بود، نه خودنمائى بى هدف، بر همين اساس، به محض بدست آمدن فرصت، كه همان شكستن غرور نمرود بر اثر ماجراى تبديل آتش به گلستان بود هدف خود را دنبال كرد نمرود را به سوى خدا هدايت كرد و حجت را بر او تمام نمود گرچه نمرود سيه دل باز از روش خود دست نكشيد ولى...

## فصل نهم: توطئه ها و طرح مسائل انحرافى نمرود و شكست او

### حركات مذبوحانه نمروديان

نمرود، و نمروديان عادت كرده بودند كه همچون زالو خون مردم بينوا را بمكند و آنها را سرگرم بت پرستى و خرافه پرستى كنند و از مسأله اصلى كه نجات از يوغ استعمار بود غافل نگه دارند، از اين رو به هر عنوان كه بود مى خواستند اين راه را ادامه دهند و با اينكه در جريان آتش سوزى، به حق بودن خداى ابراهيم پى بردند، و بزرگترين ضربه روحى و سياسى را خوردند اما باز از اسب غرور پياده نشدند و تاخت و تاز طاغوتى خود را دنبال كردند.

انسانى كه در حد نهائى غرور و تكبر باشد، ديگر درست نمى تواند بينديشد و يا بشنود و ببيند و در حقيقت كارش به نوعى از جنون و ديوانگى مى كشد، و گاهى آنچنان مى شود كه گويا ديوانه زنجيرى است.

نمرود از حادثه تبديل آتش به گلستان آنچنان ضربه روحى و سيلى خورده بود كه هيچ داروى مسكن و ماده بيهوشى نمى توانست او را آرام كند، فكرش ديگر درست كار نمى كرد، با خود مى گفت: لابد خداى ابراهيم در جايگاه بالاترى قرار گرفته كه همواره ابراهيم را كمك مى كند تا آنجا كه در درياى آتش را براى او گلستان مى كند، بايد از پاى ننشست و با خداى ابراهيم جنگيد و او را نابود كرد تا در نتيجه، ابراهيم هم نابود گردد! و... (67)

به دنبال اين فكر پوچ و غلط كه چنين فكرهائى از متكبران مغرور در طول تاريخ بسيار ديده شده، دست به حركات مذبوحانه و واقعاً مسخره اى زد كه در اينجا به دو نمونه از آن اشاره مى كنيم:

### 1 - برج آسمان خراش نمرودى

نمرود دستور داد برج بسيار بلند و آسمان خراشى بسازند تا بر بام رفيع آن برج برود و اهل آسمان (از جمله خداى ابراهيم) را به قتل رساند!

مهندسين و معمارهاى زبردست با كارگران بسيار به ساختن اين برج مشغول شدند، شب و روز و توده هاى زحمتكش و تحت ستم، از راههاى دور و نزديك سنگهاى بزرگ را بر دوش حمل مى كردند و به محل ساختمان مى آوردند و با رنجهاى طاقت فرسا آن سنگها را بالاى ساختمان مى بردند مهندسين و معمارها آن سنگها را در جاى خود قرار مى دادند و روز بروز برج به سوى آسمان بالا مى رفت، نمرود و نمروديان مدتى سرگرم اين كار مسخره بودند و از بالا رفتن برج لذت مى بردند و كيف مى كردند، نمرود با خود گفت: بزودى اين برج به مرحله عالى خود مى رسد، آنگاه چون صيادى ماهر، كه در صحراى سرسبز، گوزنى را سرگرم چريدن مى بيند و او را صيد مى كند، من نيز بزودى بر بام رفيع اين برج قرار مى گيرم و آسمانيان يا برج و باروى آنها را كه ابراهيم از آنها كمك مى گيرد مورد هدف قرار مى دهم و براى هميشه آنها را سر به نيست مى كنم و برج و بارويشان را مى شكنم و در نتيجه كار ابراهيم نيز تمام مى شود و از دستش راحت مى شوم!

نمرود براى رسيدن به اين آرزو دقيقه شمارى مى كرد، و ساختن برج، بزرگترين مسأله شده بود، و بيشتر نيروها و نشستها و سمينارهاى هيأت دولت نمرود صرف ساختن برج و بررسى پیامدهاى آن مى شد، روزها و شبها و هفته ها و ماهها گذشت، همه در انتظار سرانجام كار بودند، كه ناگهان بزرگترين خبر، اعلام شد كه ساختمان برج به پايان رسيده است.

روز مخصوصى تعيين شد، تا نمرود و سران ارتش او بر بام بلند آن برج روند و با آسمان بجنگند!

اما از شما چه پنهان كه هنوز آن روز فرانرسيده بود كه به فرمان خداى ابراهيم طوفان شديدى برخاست، اين طوفان بقدرى شديد بود كه ساختمان عظيم برج را به لرزه در آورد و قسمت بالاى برج فرو ريخت و به درياى كنار پرت شد و پايه هاى آن هم سقوط كرد، جمعى از دست اندركاران نمرودى كه در ميان برج بودند، زير ساختمان ماندند و به هلاكت رسيدند، (68) و برج آسمان خراش به تلى از خاك و سنگ مبدل گرديد.

خداوند در قرآن براى بالا بردن روحيه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان و تقويت دل آنها به اين امداد غيبى اشاره مى كند، آنجا كه در سوره نحل آيه ى 27 مى فرمايد: پيشينيان (همانند بت پرستان سركش قريش براى كوبيدن حق) مكرها و نيرنگها نمودند، ولى خداوند پايه هاى ساختمانشان را منهدم كرد و سقف آن را به رويشان ويران ساخت (69)

مفسر معروف ابن عباس در ذيل اين آيه گويد: منظور از اين پيشينيان نمرود و نمروديان هستند كه دست به ساختن چنين ساختمانى (برج) زدند و خداوند ترفند و نيرنگشان را خنثى كرد. (70)

بنابراين اى پيامبر و اى مسلمانان، روحيه قوى داشته باشيد، به امدادهاى غيبى خداوند دل ببنديد، حركتها و نمايشها و مانورهاى پوچ و مذبوحانه شما را سست و بى اراده نكند بلكه همچون ابراهيم عليه‌السلام در برابر اين حركات ظاهر فريب بايستيد، چرا كه خداوند به موقع نصرت خود مى رساند و خداوند ياور حق است.

### 2 - فضاپيماى چهار موتوره!

با اينكه ويران شدن برج نمرودى، آن هم در لحظاتى كه همگان درباره آن مى انديشند مى بايست براى نمرود و نمروديان بزرگترين حادثه عبرت انگيز باشد، و اين واقعه تكان دهنده آنها را از خيره سرى و لجاجت و غرور بيرون آورد، ولى باز آنها عبرت نگرفتند و به راه باطل خود ادامه دادند.

آنها اين بار به فكر تازه اى افتادند كه از فكر حركات مذبوحانه ماجراى برج هم مذبوحانه تر بود، و آن اين بود كه (به تعبير نگارنده) به فكر ساختن فضاپيماى چهار موتوره افتادند، اما اين فضاپيما با فضاپيماهاى قرن بيستم تفاوت بسيار داشت، يكى اينكه به جاى چهار موتور، چهار كركس (پرنده لاشخور) در آن به كار بردند، كه هنگام حركت، هر چهار موتور كار مى كرد، با اين توضيح كه به فرمان نمرود، مهندسين و تكنسين هاى دربار، يك اطاقى از چوب محكم ساختند، چهار كركس را مدتى با بهترين خوراكيها پرورش دادند و چاق و چله كردند، آنگاه پاى هر يك از كركسها را به يك پايه ساختمان آن اطاق در قسمت پائين بستند و مقدارى گوشت در بالاى آويزان كردند و كركسها را مدتى گرسنه نگه داشتند.

هدفشان اين بود كه نمرود با يكى از وزيرانش در ميان آن ساختمان بنشينند و كركسهاى گرسنه براى بدست آوردن گوشت بالاى سر خود به پرواز در آيند و با پرواز آنها ساختمان همچون فضاپيما يا سفينه فضائى، سرنشينان خود را به طرف آسمان ببرد و در نتيجه نمرود با اسلحه اى كه در دست دارد، خداى ابراهيم را در آسمان ترور كند و برج و باروى خدائى را بشكند و سرانجام از كمك هاى غيبى كه به ابراهيم مى شود راحت گردد!

روز پرواز فرا رسيد، تشريفات خاص دربار پايان يافت نمرود و وزيرش در ميان فضاپيما قرار گرفتند، نمروديان و بت پرستان و انسانهاى قالبى با شور و هيجان زايدالوصفى در اطراف آن ابراز احساسات مى كردند، در ميان اين هياهوها و ولوله ها كركسهاى گرسنه به هواى گوشت بالاى سر به پرواز در آمدند و در نتيجه ساختمان همچون سفينه اى به سوى آسمان به حركت در آمد، گويند آنقدر اوج گرفت كه نمرود وقتى زمين را نگاه كرد، كوههاى آن را همچون مورچه هائى يافت و پس از لحظاتى در زمين غير از آب چيزى نديد، ولى آسمان را به همان شكل اول مى ديد، بعد از چند لحظه ناگهان خود را در تاريكى ديد، نه ديگر آسمان را مى ديد و نه ديگر زمين را، رعب و وحشت و ترس، سراسر وجود او را فرا گرفت، نزديك بود كه زهره ترك شود، فورى گوشتها را به و سياه طنابى به سوى پائين كشيد، كركسها به هواى گوشت، سرازير شدند، تا به زمين آمدند و ساختمان در زمين قرار گرفت.

نمرود با هزار زور و زحمت در حالى كه سخت به وحشت افتاده بود. از اطاق فضاپيما بيرون جهيد، اما با اينهمه هياهو و جار و جنجال مى دانست كه هيچ غلطى نكرده است، و با كمال شرمندگى و عجز و ذلت به زمين برگشته است و اين بار نيز خداوند پوزه مغرور نمرود را به خاك ماليده است (71) نقشه هاى پوچ نمرودى يكى پس از ديگرى نقش بر آب مى شد، ولى از سوى ديگر روز به روز شخصيت بزرگ معنوى ابراهيم سر زبانها مى افتاد و در دلها جاى مى گرفت...

### پاسخ به يك سئوال

در اينجا اين سئوال مطرح مى شود كه آيا براستى نمرود در برابر ابراهيم، چنين حركات مسخره اى كرده؟ مگر او فكر و عقل نداشت؟ يا مگر مشاوران او ديوانه بودند كه چنين حركات پوچ و بى مزه اى از آنها سر زند؟ با توجه با اينكه آثار تمدن آن زمان حكايت از سطح عالى فكر مردم آن زمان مى كند؟

پاسخ اين سئوال را از چند راه مى توان يافت:

نخست اينكه همانگونه كه در آغاز گفتيم غرور و تكبر زياد انسان را كور و كر مى كند به حدى كه گاهى كارهاى انسان مغرور همچون ديوانگان زنجيرى خواهد شد، مانند جنايات چنگيز و هيتلر و صدام و امثال آنها. (72)

و نيز ممكن است در پاسخ سئوال فوق چنين گفت: نمرود و نمروديان مى خواستند با اينگونه حركات، مردم نادان را سرگرم كنند و از مسائل اصلى، منحرف سازند و با اين حركات ايذائى، ابراهيم را از صحنه خارج نمايند و همچون بسيارى از كارهاى ديپلماتهاى قرن معاصر، وقتها را بگذارند و با شيره ماليدن به سر مردم، آنها را از مسائل اصلى دور نگه دارند. تعبير مكر (نيرنگ و تاكتيك) در آيه ى 26 سوره نحل كه قبلاً ذكر شد را مى توان براى اين موضوع، تأييد آورد.

و يا ممكن است نمرود و نمروديان مى خواستند با اين نمايشها و صحنه سازيها و مانورها مردم را بترسانند و ذهن مردم را از تشكيلات عريض و طويل نمرودى پر كنند، كه ديگر ضربه هاى ابراهيم در آنها اثر نگذارد.

به هر حال در مورد سالوسگران چپاولگر همه رقم مى توان حدس زد ولى آنچه كه مهم است اين است كه بدانيم: تمام نيرنگهاى نمرود و نمروديان بطور مفتضحانه شكست خورد و براى آنها جز رسوائى بار نياورد و به عكس روز به روز بر عزت و شكوه ابراهيم افزوده مى شد.

### نكته ها:

در اين فراز تكان دهنده از زندگى ابراهيم و نمروديان نيز درسهاى نيرودهنده و حركت بخش بسيارى است كه در اينجا به بعضى از آنها اشاره مى كنيم:

1 - تكبر و غرور مايه هر گونه حيله و نيرنگ و شيطنت خواهد شد و موجب مسخ روح آدمى از درك و لمس حقايق و واقعيات خواهد گرديد، چنانكه نمرود و نمروديان چنين شدند.

2 - وقتى كه خدا با فردى بود، با هيچ كارى - هر قدر هم حساب شده باشد - نمى توان او را از پاى در آورد و يا مردم را نسبت به او بيزار كرد.

3 - امدادهاى غيبى خداوند براى مردان خدا، هميشه و پى در پى خواهد بود، چنانكه در مورد ابراهيم مى بينيم آتش برايش گلستان شد، برج نمرودى ويران گرديد، فضاپيماى نمرود جز وحشت و ترس براى او نتيجه ديگرى نداشت، نمروديان هر چند تير در تركش داشتند و به كار بردند، ولى در برابر اين امدادهاى غيبى خدا نسبت به ابراهيم، از هر سو شكست مى خوردند.

4 - حركات مكرر و تلاشهاى شبانه روزى نمروديان بجاى اينكه موجب كسب امتيازى براى خودشان گردد روز به روز بر عزت و عظمت ابراهيم افزود، آرى آنانكه در فكر و عمل بطور صادقانه ابراهيم وار براى خدا تلاش كنند اين چنين خداوند از آنان يارى خواهد كرد.

## فصل دهم: سرنگونى و شكست مفتضحانه نمرود و نمروديان

### نمرود در اوج غرور

با اينكه پى در پى شكست مى خورد و نقشه هاى جنون آميزش در برابر ابراهيم، مكرراً نقش بر آب مى گرديد، باز از روش خود دست نمى كشيد و همچنان با كمال خيره سرى و لجاجت به راه طاغوتى خود ادامه مى داد.

در تاريخ زندگى نمرود، بسيار اتفاق افتاد كه خداوند به او لطف كرد و به او مهلت داد، و توسط ابراهيم او را راهنمائيها كرد، بلكه به سوى خدا رود و از كارهاى زشت خود دست بردارد، اما او كه در لاك غرور و بى خبرى فرو رفته بود اصلاً گوشش به اين راهنمائيها و اندرزها بدهكار نبود، شكم پرستى و شهوترانى و جاه طلبى او را از همه حقايق دور كرده بود. جالب اينكه در حكايت آمده: زمانى كه نمرود، كودك بود همراه پدر و مادر و بستگان خود سوار بر كشتى به جائى مى رفتند، در مسير راه، كشتى با طوفان شديد دريا روبرو شد و امواج سهمگين دريا از هر سو كشتى را احاطه كرد، بقدرى حمله هاى امواج، شديد بود كه كشتى در هم شكست و تخته هايش از هم در آمد، تمام سرنشينان و اموالشان در آب غرق شد، اما همين نمرود كه كودك بود به لطف خدا بر پاره تخته اى گير كرد، طوفان گذشت و دريا آرام شد، امواج ملايم دريا، نمرود را با آن تخته به ساحل آورد و او كم كم در ساحل از ترس و خستگى رها شد و بالاخره نجات يافت و بستگانش و يا افرادى ديگرى به سراغ او آمدند و او را با خود بردند و كم كم در پرتو لطف الهى بزرگ گرديد. (73)

اما او بجاى شكرگزارى، و بجاى اينكه به سوى خدا برود، و رهبرى ابراهيم، رسول و خليل خدا را بپذيرد ناسپاسى كرد، نمك خورد و نمكدان شكست، ندانست كه روزى به مجازات اعمالش خواهد رسيد.

چقدر زيبا و سعادت آميز است كه انسان قبل از مجازات، تا در دوران زندگى آرام است به سوى خدا برود، و بنده غرور و شهوت و جاه طلبى نگردد، اما در دنيا بسيارند كه اين فرصتها را از دست مى دهند و سپس گرفتار مى شوند و ديگر هر چه آه و ناله مى كنند ديگر دير شده و آه و ناله آنها به جائى نمى رسد.

سرانجام چنانكه خواهيم گفت: خداوند توسط پشه ناتوانى نمرود خيره سر و پر غرور را از پاى در آورد و پس از خوارى و زندگى بسيار ذلت بار به خاك سياه مرگ افتاد، بهتر اين است كه در اينجا عنان قلم را به دست شاعره توانا و زبردست و نكته سنج قرن يعنى پروين اعتصامى مى دهيم تا همه ناگفتنيها را با ظريف ترين تعبيرهاى خود بيان كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كشتئى زآسيب موجى هولناك |  | رفت وقتى سوى غرقاب هلاك |
| تندبادى كرد سيرش را تباه |  | روزگار اهل كشتى شد سياه |
| بندها را تار و پود از هم گسيخت |  | موج از هر جا كه راهى يافت ريخت |
| هر چه بود از مال و مردم، آب برد |  | ز آن گروه رفته، طفلى ماند خرد |
| بحر را گفتم دگر طوفان مكن |  | اين بناى شوق را ويران مكن |
| در ميان مستمندان فرق نيست |  | اين غريق خرد بهر غرق نيست |
| امر دادم باد را، كان شيرخوار |  | گيرد از دريا گذارد در كنار |
| سنگ را گفتم: برويش خنده كن |  | نور را گفتم: دلش را زنده كن |
| لاله را گفتم كه: نزديكش بروى |  | ژاله را گفتم كه: رخسارش بشوى |
| خار را گفتم كه: خلخالش مكن |  | مار را گفتم كه: طفلك را مزن |
| گرگ را گفتم: تن خردش مدر |  | دزد را گفتم: گلوبندش مبر |
| ايمنى ديدند ناايمن شدند |  | دوستى كردم مرا دشمن شدند |
| تا كه خود بشناختند از راه و چاه |  | چاهها كندند، مردم را براه |
| قصه‏ها گفتند بى‏اصل و اساس |  | دزدها بگماشتند از بهر پاس |
| ديوها كردند دربان و وكيل |  | در چه محضر؟ محضر حى جليل |
| وا رهانديم آن غريق بينوا |  | تا رهيد از مرگ، شد صيد هوا |
| آخر آن نور تجلى، دود شد |  | آن يتيم بى‏گنه نمرود شد |
| كردمش با مهربانيها بزرگ |  | شد بزرگ و تيره دل‏تر شد ز گرگ |
| خواست تا لاف خداوندى زند |  | برج و باروى‏ (74) خدا را بشكند |
| پشه‏اى را حكم فرمودم كه خيز |  | خاكش اندر ديده خود بين بريز (75) |

### ماجراى پشه ها و سپاه نمرود

گفتيم كه نمرود روز بروز بر غرور خود مى افزود، با اينكه مكرراً امدادهاى غيبى خداوند نسبت به ابراهيم را ديد و بخصوص مشاهده كرد كه دريائى از آتش به روى ابراهيم گلستان گرديد، اما باز دست از مخالفت و كارشكنى برنداشت.

دو نكته جالب در اينجا هست، يكى اينكه خداوند گاهى توسط ناتوانترين آفريده هايش امپراطور مغرور و بزرگى را به خاك سياه مى نشاند، و اين قدرت نمائى از خدا براى آنست كه مايه عبرت و اندرز مغروران جهان باشد.

دوم اينكه در روزهاى مخصوصى كه روزهاى كيف و عيش آنها را تداعى مى كند پوزه آنها را به خاك مى مالد تا باز مايه عبرت و اندرز براى جهانيان گردد.

چنانكه نمرود آن مغرور خيره سر را توسط پشه ناتوانى از پاى در آورد، و اين روز تسلط پشه بر نمرود روز چهارشنبه بود، همانگونه كه نمرود در روز چهارشنبه فرمان افكندن ابراهيم را به درون آتش داد (76).

به هر حال، براى آخرين بار خداوند فرشته اى به صورت بشر براى نصيحت نمرود، نزد او فرستاد، اين فرشته ى انسان خو، پس از ملاقات با نمرود به او چنين گفت:

خوب، بعد از آنهمه آزارى كه به ابراهيم رساندى و همواره در برابرش كارشكنى كردى، ولى در همه جا شكست خوردى، اينك سزاوار است كه به خداى ابراهيم كه خداى زمين و آسمان است ايمان بياورى و از ظلم و ستم و انتشار مردم و شرك دست بردارى!

نمرود، سرى تكان داد و از قيافه اش پيدا بود كه اين اندرزها را به مسخره مى گيرد و هرگز حاضر نيست، يك كلمه از گفتار حق را بشنود.

فرشته ى انسان صفت اضافه كرد: ولى اكنون بدان كه مهلت و فرصت به پايان رسيده، اگر به حال خود باقى باشى خداوند داراى سپاهيان فراوان است، كافى است كه با ناتوانترين آنها، تو و ارتش عظيم، را از پاى درآورد.

نمرود با كمال غرور و لجاجت فرياد زد:

در روى زمين هيچ شخصى همچون من، ابرقدرت نيست و لشكر و نيروهاى نظامى من به شماره در نمى آيد، اگر خداى ابراهيم داراى سپاه مى باشد بگو فراهم كند، ما آماده ايم!

فرشته ى انسان صفت گفت:

حال كه چنين است: لشكر خود را آماده كن! نمرود سه روز مهلت خواست، در اين سه روز آنچه توانائى داشت در يك بيابانى بسيار وسيع به آماده سازى لشكر پرداخت، سپاهيان او در گردانها و تيپ هاى مختلف رژه مى رفتند و در برابر ابراهيم مانور مى دادند.

صداى ساز و برگ و هياهوى نظامى سراسر فضا را پر كرده بود، همه جا سخن از قدرت نمرود بود، و هرچه در اطراف نگاه مى كردى، پر از سپاهيان نمرود بود؛ در ميان اين شور و غوغا، نمرود به ابراهيم رو كرد و از روى مسخره گفت:

اين لشكر من است، اكنون بگو لشكر تو كجاست؟

ابراهيم گفت:

شتاب مكن، هم اكنون سپاهيان من فرا مى رسند!

در حالى كه نمرود و نمروديان قاه قاه مى خنديدند و سرو دست تكان مى دادند، ناگهان ديده شد سراسر افق و فضا پر از پشه هاى فراوان گرديد، و فشردگى و بسيارى آنها سايه هولناكى بر روى سپاه نمرود افكند، سپاهيان نمرود تا خواستند به خود بجنبند و فكرى بكنند، پشه ها، گروه گروه به جان نمروديان افتادند، گويا آنها ماهها گرسنه مانده بودند، و گاه مى شد هزاران عدد از آنها به جان يك نفر از سپاهيان نمرود افتاده و تار و پود او را تا استخوان مى خوردند.

ديگر فرصتى براى نمروديان نمانده بود، چند لحظه اى نكشيد كه افراد ارتش عظيم نمرود با شكست مفتضحانه اى به خاك هلاكت افتادند.

عجيب اينكه نمرود با اينكه سخت محافظت مى شد و از هر سو مراقب حال او بودند توده اى از پشه ها به او حمله كردند، نمرود با ترس و شتابزدگى و نگرانى، خود را به قصر رساند و در قصر را محكم به روى خود بست و پس از لحظاتى آرام گرفت و با خود گفت: خوب شد من نجات يافتم!

اما در همين لحظه فرشته انسان صفت نزد نمرود آمد تا آخرين سخن خود را به او بگويد و گفت؛ ديدى چگونه لشكر آسمان، لشكر تو را از هم پاشيد؟ با اينكه اين لشكريان تو را از هم پاشيد؟ با اينكه اين لشكريان (پشه ها) از همه موجودات قابل رؤيت ناتوانترند، ولى به اراده خداوند قهار اين چنين بر تو و سپاه تو پيروز گشتند، اكنون باز تا فرصت باقى است به خداى بزرگ، خداى ابراهيم ايمان بياور تا نجات يابى.

نمرود خيره سر، باز به سخن آن فرشته انسان خو، اعتنا نكرد و همچنان بر لجاجت و عناد و غرور باقى ماند.

تا روزى يكى از كوچكترين آن پشه ها از روزنه اى به سراغ نمرود رفت، روز اول لب پائين او را گزيد و روز دوم لب بالا را گزيد، لبهاى او ورم كرد، سرانجام پشه از راه بينى او وارد مغز سر او گرديد: و در آن جايگاه مخصوص به مأموريت خود ادامه داد.

اين پشه بقدرى باعث ناراحتى و بى تابى نمرود گرديد كه عده اى از گماشتگان بر سر او مى كوبيدند تا آرام گردد. (77)

براى اينكه بيشتر عذاب گردد و در همين دنيا ناله و آهش بلند شود و مستضعفين ببينند كه چگونه اين مغرور كوردل به خاك سياه افتاد خداوند مدت چهل سال او را به همين وضع نگه داشت سرانجام با اين وضع نكبت بار بدون ايمان از دنيا رفت. (78)

به اين ترتيب ابراهيم در پرتو امدادهاى غيبى خداوند بر دشمن پر كينه و بر طاغوت زمانش فائق گرديد و دشمنش با كمال ذلت به هلاكت رسيد.

قرآن با تعبير جالبى به اين مطلب اشاره مى كند و مى فرمايد: نمرود و نمروديان با مكر و نيرنگ و نقشه هاى گوناگون خواستند ابراهيم را شكست دهند، ولى ما پشتيبان ابراهيم بوديم، و دشمنان او را جزء شكست خوردگان و زيانكاران قرار داديم. (79)

### نكته ها

در اين فراز از زندگى ابراهيم درسهاى سازنده و پرتوانى هست از جمله:

1 - لطف و مهربانى خداوند موجب مى شود كه مدتها و گاهى سالها، انسانهاى ستمگر و گنه كار را فرصت و مهلت دهد، بلكه به سوى او باز گردند، ولى اگر آنها همچنان بر خيره سرى و كوردلى باقى ماندند، در همين دنيا با سخت ترين كيفرهاى الهى روبرو خواهند گرديد.

2 - خداوند براى اظهار قدرت خود و ناتوانى مغروران، و عبرت و اندرز ديگران، گاهى با ضعيفترين موجودات خود دشمن گردن فراز و مغرور را مغلوب و منكوب مى سازد، چنانكه توسط پشه ناتوان، نمرود را از پاى در آورد آن هم در روز مخصوص!

3 - خيره سرى نمرود تا آخرين لحظه عمرش ادامه داشت و اين حاكى است كه انسانها اگر عمرى را بيراهه بروند گاهى آنچنان مسخ و كور و كر مى گردند كه ديگر روزنه اميدى به هدايت آنها نيست، تا ما چنين نشديم بايد هر چه زودتر به سوى حق برگرديم.

4 - بايد با تمام وجود قبول كرد كه آنانكه در راه خدا قدم بر مى دارند، امدادهاى غيبى الهى مكرر به كمك آنها خواهد آمد.

5 - سرانجام، حق پيروز است، ابراهيم با استقامت و اتكال به خداى بزرگ بالاخره طاغوت زمان خود را از پاى در آورد.

## فصل يازدهم: حوادث سازنده و شيرين از ابراهيمعليه‌السلام در مسير هجرت

### تبعيد يا هجرت ابراهيم؟

نمرود و باقيمانده طرفداران او (80) كه از هر سو، بوسيله ابراهيم، سخت آسيب و ضربه ديده بودند، و از همه مهمتر مى ديدند كه امدادهاى غيبى پى در پى به كمك ابراهيم مى آيد و ديگر نمى توان او را ماجراجو يا اخلالگر معرفى كرد و ممكن است كم كم به عنوان يك رهبر الهى و يك قهرمان شجاع در دلها قرار گيرد و با جذبه معنوى خود، توده هاى بيشترى را به سوى خود بكشد، در انتظار فرصت انتقام بودند.

آنها پس از مشاوره تصميم گرفتند ابراهيم را از سرزمين بابل، تبعيد كنند تا لااقل در پايتخت از دستش راحت باشند. (81)

بعضى ديگر را عقيده بر آنست كه وقتى ابراهيم حجت را بر نمرود و نمروديان تمام كرد و تا آخرين توان خود انجام وظيفه كرد و سهم خود را از آن گروه گرفت و دلهاى بسيارى را به سوى خود جلب كرد، بهتر ديد كه با جمعيت مؤمنين و هوادارانش، سرزمين بابل را ترك كند و به سوى شام و فلسطين و مصر هجرت نمايند، و در آن مناطق نيز مردم را به سوى خدا بخواند و ابلاغ رسالت نمايد.

به هر صورت (تبعيد يا هجرت) ابراهيم به مناطق ديگر رفت تا بلكه در آن مناطق، بيشتر بتواند، افراد را به سوى خداى يكتا سوق دهد، اين مسافرت براى ابراهيم يك نوع مبارزه منفى و نجات رهائى از زير پرچم ظلم نمروديان بود، چنانكه قرآن در آيه اى از سوره انبياء از آن تعبير به نجات مى كند. (82)

مدتى كه ابراهيم در بابل بود، گروهى از جمله مردمى بنام لوط و دخترى بنام ساره به او ايمان آوردند.

ابراهيم با ساره ازدواج كرد (83) ساره كه در يك خانواده كشاورز و دامدار زندگى مى كرد، وقتى كه همسر ابراهيم شد، گوسفندهاى بسيار و زمينهاى مزروعى وسيعى را، كه از پدر به او رسيده بود در اختيار ابراهيم گذاشت، ابراهيم در عين اينكه پيامبر بود، به كمك همسرش كشاورزى و دامدارى نيز مى كرد و از محصول و درآمد آن معاش خود و بسيارى از مستضعفين را تأمين مى كرد.

به اين ترتيب زندگى ابراهيم نشان مى داد، كه اگر حكومت نمرودى را سرنگون كند و خود رهبر مردم شود، چنين نيست كه زندگى مردم را به ويرانى بكشاند، بلكه براى اقتصاد ارزش فراوانى قائل است، و يكى از ابعاد حكومتش تأمين معاش همه مردم، و استقلال اقتصادى و خود كفائى است بخصوص در مورد دو پايه بزرگ اقتصاد كه كشاورزى و دامدارى مى باشد.

### محاكمه ى ابراهيم هنگام هجرت يا تبعيد

وقتى كه ابراهيم با همسرش و لوط و... خواستند پايتخت (بابل) را به عنوان تبعيد يا هجرت، ترك كنند، اموال خود از جمله گوسفندان خود را نيز برداشتند و بابل را به سوى فلسطين ترك كردند

از دستگاه نمرودى به مأموران دستور داده بودند كه اموال ابراهيم را توقيف كنند، مأموران مسير راه هم طبق اين دستور اموال ابراهيم را مصادره و توقيف كردند، ابراهيم در اين خصوص بسيار با آنها گفتگو كرد و با بيانات مستدل خود ثابت كرد كه آنها چنين حقى ندارند، و او هرگز از اموال خود دست بر نمى دارد.

ماجراى ابراهيم و مأموران به اصطلاح به دادگاه كشيده شد، ابراهيم در حضور قاضى تمام مطالب را صريح و قاطع بيان كرد و ادامه داد كه من (و همسرم) سالها زحمت كشيده ايم و اين اموال را بدست آورده ايم، اگر مى خواهيد اموال مرا مصادره كنيد، پس اين سالهاى عمرم را كه صرف تحصيل اين اموال شده را هم برگردانيد!

قاضى در بن بست منطق بسيار قوى ابراهيم قرار گرفت و ناگزير او را تصديق كرد، به مأموران گفت:

ابراهيم راست مى گويد، اگر اموالش را ضبط مى كنيد پس بايد مدتى از عمرش را برگردانيد كه صرف كسب اموال از راه صحيح كرده است.

ماجراى گفتگوى ابراهيم و قاضى، و محكوميت مأموران را به نمرود گزارش دادند، نمرود كه هر لحظه مى خواست از ابراهيم خلاص شود، و هر چه زودتر ابراهيم از بابل و اطراف، به نقطه دورى برود، بى درنگ گفت: معطل نكنيد بگذاريد ابراهيم زودتر برود، هر چند اموال خود را نيز با خود ببرد، اگر در اينجا بماند دين شما را فاسد كرده و به عقيده شما نسبت به خدايان آسيب مى رساند.

به اين ترتيب ابراهيم كه هيچگاه حاضر نبود زير بار زور برود، از اين مرحله نيز گذشت و به سوى سرزمين قدس، شهر پيامبران و اولياى خدا روانه شد.

گرچه او با جمعيت اندكش هرجا مى رفت، او را نمى شناختند، همدم او نمى شدند و گاهى هم باعث مزاحمتش مى شدند، اما قلب تپنده او پر از آرامش و اطمينان و توكل به خدا بود، مى گفت: انى ذاهب الى ربى سيهدين: من (هرجا بروم) به سوى پروردگارم مى روم، او راهنماى من است و با هدايت او ترسى ندارم. (84)

آرى هدف او خدا بود، و هرجا كه ايستادگى مى كرد، مى خواست فرمان خدا اجرا بشود، و ستم ستمگران را تاييد نكند، نه آنكه هدف مادى داشته باشد.

### آشنائى با هاجر

ابراهيم و ساره و لوط و همراهان از بابل كه بيرون آمدند، كم كم به راه ادامه دادند تا به راه مصر نزديك شدند تا از آن طريق روانه بيت المقدس گردند، از آنجا كه ساره زنى با جمال بود، و مردم آن سامان كه تحت حكومت قبطيان مى زيستند، نوعاً بر اثر دورى از پيامبران و تبليغات آنها، آلوده و ناپاك بودند، ابراهيم، ساره را در ميان صندوقى گذاشت، تا چشمهاى هوس آلود و ناپاك به او نيفتد و به اين ترتيب حجاب و عفت ناموس خود را حفظ كند.

ايالت مصر، حاكمى داشت بنام عزاره، او در مرز ايالت مأمورانى گماشته بود كه يك دهم اموال واردين را به عنوان عوارض و حق گمرك مى گرفتند، مأمورين سر راه ابراهيم را گرفتند و اموال او را بررسى كردند، تا به صندوقى رسيدند، مأمور به ابراهيم گفت: اين صندوق را باز كن، تا اموالى را كه در ميان آنست به حساب آورم و يك دهم عوارض آن را تعيين كنم.

ابراهيم گفت: خيال كن اين صندوق پر از طلا يا نقره است، يك دهم آن را حساب كن تا بپردازم، ولى آن را باز نمى كنم.

مأمور، سخت ناراحت شد و ابراهيم را مجبور كرد كه در صندوق را باز كند، ابراهيم به اجبار دژخيمان قبطى، سرصندوق را باز كرد، مأمور وصول، ناگهان ديد زنى در ميان صندوق است، پرسيد: اين زن چه نسبتى با تو دارد؟

ابراهيم گفت: اين زن همسر من و دختر خاله من است.

مأمور پرسيد: چرا او را در صندوق پنهان كرده اى؟

ابراهيم گفت: غيرتم نسبت به ناموسم مرا بر آن داشت كه اين كار را بكنم تا چشم ناپاكى به او نيفتد.

مأمور گفت: تو را آزاد نمى كنم تا حاكم اين ايالت را در مورد تو و اين زن آگاه سازم.

به دنبال اين ماجرا، مأمور براى حاكم پيام فرستاد و او را از جريان مطلع كرد، حاكم فرمان داد فوراً صندوق را نزد او ببرند، وقتى كه دژخيمان براى انجام فرمان حاكم آمدند صندوق را ببرند ابراهيم گفت: من صندوق را نمى دهم و از آن جدا نمى شوم مگر اينكه مرا بكشيد به حاكم خبر دادند كه جريان از اين قرار است، حاكم دستور داد بزور صندوق و ابراهيم را نزدش ببرند و به اجبار، ابراهيم را با صندوق نزد حاكم بردند.

به ابراهيم گفت: صندوق را باز كن!

ابراهيم گفت: خانواده و دختر خاله ام در ميان صندوق است، حاضرم تمام اموالم را بدهم و در صندوق را باز نكنم.

حاكم سخت ناراحت شد و ابراهيم را مجبور كرد كه صندوق را باز نمايد، وقتى كه صندوق باز شد و چشم حاكم به ساره افتاد، به طرف ساره دست درازى كرد در همين لحظه ابراهيم از شدت غيرت به سوى خدا متوجه شد و عرض كرد: خدايا دست حاكم را از همسر و دختر خاله ام كوتاه كن، پس از اين دعا دست حاكم در وسط هوا خشك شد بطوريكه نه مى توانست آنرا به سوى خود جمع كند و نه مى توانست به سوى ساره دراز نمايد، حاكم به دست و پا افتاد و به ابراهيم گفت: خداى تو چنين كرد؟ ابراهيم گفت: آرى، خداى من غيرت دارد و گناه را بد مى داند، او ترا از گناه بازداشت.

حاكم گفت: از خدا بخواه دستم را به حال اول باز گرداند، در اين صورت ديگر كارى به همسر تو ندارم، ابراهيم از خدا خواست و دست او خوب شد ولى باز تا چشم او به ساره افتاد، دست به طرف ساره دراز كرد، ابراهيم براى او نفرين كرد، بار ديگر دست حاكم در وسط راه خشك شد.

حاكم به ابراهيم گفت: خداى تو غيرت دارد تو نيز غيرت دارى از خدايت بخواه دستم را خوب كند اگر خوب شدم ديگر اين كار را نمى كنم، ابراهيم گفت: از خدا مى خواهم كه اگر تو قصد تكرار ندارى خوب شوى، حاكم گفت: بسيار خوب همين گونه دعا كن، ابراهيم همين گونه دعا كرد و دست حاكم خوب شد.

وقتى كه حاكم اين غيرت و معجزه ى بزرگ را از ابراهيم ديد، بسيار به او احترام كرد و گفت: در اين سرزمين آزاد هستى، هر جا مى خواهى برو، ولى من يك درخواستى از تو دارم.

ابراهيم گفت: درخواستت چيست؟

حاكم گفت: دوست دارم به من اجازه دهى كنيزى را كه با جمال و با كمال است به همسرت بخشم تا خدمتگزار او باشد. (85) ابراهيم قبول كرد، حاكم آن كنيز را كه نامش هاجر بود به ساره بخشيد و احترام شايانى از ابراهيم كرد و دستور داد، عوارض و حق گمرگ از او نگيرند و كسى مانع او نشود. (86)

ابراهيم نيز به او احترام كرد و از او تشكر نمود. او آنچنان دلباخته ابراهيم گرديد كه گفت:

اى ابراهيم تو با اين برنامه ات مرا به دين خودت جذب كردى (87).

به اين ترتيب، غيرت ابراهيم، دعا و نفرين به موقع او، و اخلاق نيك او، اين چنين زمامدار مقتدر آن ايالت را رام كرد و او با كمال شرمندگى عذرخواهى كرد و فوق العاده به ابراهيم احترام نمود، و آئين ابراهيم در دلش جاى گرفت.

### نكته ها:

1 - ابراهيم براى خدا قبول كرد كه تبعيد شود يا هجرت كند، و از وطن خود دور گردد.

2 - او هيچگاه تسليم زور نمى شد، و در محاكمه اش در مورد گذاشتن اموالش در بابل، قاضى را محكوم كرد.

3 - او داراى عفت و غيرت بود، و هرگز حاضر نمى شد كه چشم افراد هوسباز به صورت ناموسش بخورد.

4 - برخوردهاى منطقى آميخته با احترام و اخلاق نيكش موجب جذب حاكم مصر به آئين توحيدى ابراهيم گرديد.

5 - تشكر او از حاكم، و قبول هديه ى حاكم (كه در اين مورد بجا بود) راه ديگرى بود كه او براى نفوذ در دلها، انتخاب كرد، چنانكه قرآن ابراهيم را حليم (شخص وزين و متين و خوش اخلاق) خوانده است. (88)

## فصل دوازدهم: اخبار هجرتگاه يا تبعيدگاه

### ابراهيم و لوط در هجرتگاه

در قرآن 31 بار سخن از هجرت به ميان آمده است، هجرت بر دو گونه است:

1 - هجرت درونى 2 - هجرت برونى، ابراهيم هزاران سال پيش، يعنى از همان آغاز زندگى، از درون ذاتش، از ظلمت به سوى نور هجرت كرده بود و اصيل ترين هجرت همين است كه موجب هجرتهاى ديگر خواهد شد و ديديم كه بدنبال مبارزاتى قهرمانانه سرانجام دست به يك هجرت برونى نيز زد.

هدف او از اين هجرت، دورى از توقف و عقب گرد، و تجديد حيات و رهائى از اسارت به سوى آزادى و توسعه قيام الهى خود بود.

در قرآن، آيه ى 100 از سوره ى نساء مى خوانيم: آنانكه (در مواقع لازم) در راه خدا هجرت مى كنند، فوائد و امتيازات بسيارى در جهت پيروزى خود و كوبيدن دشمن بدست مى آورند و اگر در اين راه جان خود را از دست بدهند، پاداش آنها بخصوص در نزد خدا محفوظ است

به هر حال ابراهيم دست به اين هجرت (يا تبعيدى كه توأم با هجرت بود) زد، تا هجرتش منشأ تحولات عظيم و توسعه قيام گردد و بر دامنه تبليغات و دعوتش بيفزايد (89)

هجرتگاه ابراهيم، فلسطين بود، يعنى همان سرزمينى كه هم اكنون تحت اشغال صهيونيستهاى غاصب است، تا خداپرستان اين هجرتگاه را مورد توجه قرار دهند و اين منطقه پر اهميت را كه از نظر استراتژيكى در جهت معنوى و مادى، در طول تاريخ وسيله ى خوبى براى قطع دست غارتگران بين المللى است، از ياد نبرند.

در حقيقت از اين پس، فصل جديدى از زندگى ابراهيم به روى ما باز مى شود و ما با مرحله ى ديگرى از زندگى اين بزرگمرد روبرو مى شويم.

در فلسطين، ابراهيم در قسمت بلند آن و لوط در قسمت پائين (با فاصله ى حدود هشت فرسخ) قرار گرفتند. (90)

ابراهيم پس از مدتى در روستاى حبرون كه اكنون به شهر قدس خليل معروف است ساكن شد. (91)

ابراهيم، سالها در سرزمين فلسطين، مردم آن سامان را به خدا و توحيد دعوت كرد و در ضمن به كار كشاورزى و دامدارى توسعه داد و در سايه كوششهاى او بسيارى از مستضعفين از نظر مادى و معنوى به زندگى بهترى دست يافتند، و جمعيتى به او ايمان آوردند و دلهايشان به نور رهبرى او روشن گرديد.

حضرت لوط نيز چون مبلغى ورزيده از طرف ابراهيم در روستاها و قسمتهاى ديگر فلسطين به پاكسازى و نوسازى مردم در جهت ظاهر و باطن مى پرداخت، به اين ترتيب اين دو يار متعهد، اگر از پايتخت نمرود (بابل) رانده شدند، دعوت و هدايت خود را در نقاط مختلف فلسطين ادامه و توسعه دادند، مردم بر اثر سالها و قرنها دورى از تعليمات پيامبران بقدرى مسخ شده بودند كه دعوت آنها نيز بسيار رنج آور بود، كه رنج آن كمتر از مبارزه با نمروديان نبود.

### اسماعيل در زندگى ابراهيم

ابراهيم پس از سالها رنج و زحمت، پس از آنهمه تحمل سختيها و مشقتها، كم كم به سن و سال پيرى رسيد، او دوست داشت پسرى داشته باشد تا پس از او راهش را ادامه دهد، و در كشاكش زندگى، بى امان با طاغوتيان و منحرفان به مبارزه برخيزد، همسرش ساره، بچه دار نمى شد، روزى ابراهيم به ساره چنين پيشنهاد كرد: اگر مايل هستى، كنيزت هاجر را به من بفروش شايد خداوند از ناحيه او فرزندى به ما عنايت كند تا پس از ما، به راه ما برود، ساره اين پيشنهاد را پذيرفت.

از اين پس هاجر (اين كنيز سياه پوست) نيز همسر ابراهيم بود، پس از مدتى خداوند از هاجر، پسرى به ابراهيم داد، نام اين فرزند را اسماعيل گذاشتند، اين فرزند قلب ابراهيم را لبريز از شادى و نشاط كرد، اسماعيل در حقيقت ثمره ى يك زندگى طولانى و پررنج ابراهيم بود، ابراهيم بارها به خدا عرض كرده بود: خداوند فرزند پاكى به من بده (92)

خداوند به او مژده داده بود كه فرزندى متين و صبور به او خواهد داد (93) اين همان فرزند بود، كه كانون پريشان و پررنج قلب ابراهيم را صفا مى بخشيد، و يك نگاهش، دردهاى ابراهيم را تسكين مى داد، چرا كه او پاداش يك عمر رنج ابراهيم بود، و خدا او را در سن پيرى به ابراهيم داده بود...

### اسحاق در زندگى ابراهيم

طبيعى است كه ساره نيز آرزو داشت، چون هاجر فرزندى داشته باشد، بخصوص وقتى كه چشمش به چهره زيبا و دل آراى اسماعيل مى افتاد، آتش عشقش به داشتن فرزندى همچون اسماعيل، زبانه مى كشيد اين آرزوى هر زنى است، اما از عمر او در اين وقت بيش از صدسال گذشته بود، از نظر عادى هيچگونه روزنه اميدى نبود.

ساره دختر يكى از پيامبران بنام لاحج بود، و در همه فراز و نشيبها با ابراهيم بود، او را تنها نگذاشت، همسر مهربان و شريك شادى و غم ابراهيم بود، طبيعى است كه گاه به ابراهيم مى گفت كه من نيز فرزندى مى خواهم تا ثمره ى عمرم باشد، و كانون قلبم با ديدار او روشن و گرم شود.

ابراهيم نيز همسرش ساره را دوست داشت، محبت هاى او را فراموش نمى كرد، هر چند او و خودش در سن و سال پيرى بودند و اميدى به فرزند نبود، اما ابراهيم، امدادهاى غيبى را بسيار ديده بود، و بخوبى دريافته بود كه اگر با دلى پاك و زبانى راست و عملى شايسته به سوى خدا رفت، خداوند او را نااميد نخواهد كرد، از خدا خواست كه از ساره نيز فرزندى پاك به او عنايت كند، سرانجام چنانكه خواهيم گفت، اين دعا نيز كه از دل مرد خدا بر مى خواست، با اينكه غير عادى بود به استجابت رسيد و مژده فرزندى بنام اسحاق به ابراهيم داده شد... (94)

### مأموران عذاب، و مأموران مژده

خداوند همواره به مردان پاك و صالح، عنايت خاص دارد، و حتماً پاداش آنها را در دو جهان خواهد داد، و به عكس افرادى كه در بيراهه ها قدم بر مى دارند، خدا مدتى به آنها مهلت مى دهد، و توسط پيامبرانش، حجت را بر آنها تمام مى كند، وقتى كه آنها از اسب غرور به پائين نيامدند، سرانجام عذاب الهى گرفتار خواهند شد.

ابراهيم چون مردانه با كمال خلوص در راه خدا گام بر مى داشت، همواره از امدادهاى غيبى خداوند برخوردار بود، كه يكى از آنها استجابت دعاى او - حتى دعاهاى غير عادى او - بود.

و از آن سو حضرت لوط فرستاده ابراهيم، كه شب و روز مردم را به سوى خدا و پاكى دعوت مى كرد، ولى مردم راه كثيف سابق خود را ادامه دادند، بخصوص در شهوترانى و لواط و انحرافات جنسى غرق بودند، سخنان عميق و دلسوزانه لوط را بباد استهزاء گرفتند، اكنون وقت آن رسيده، نوبت كيفر بدكار و پاداش نيكوكار. روزى ابراهيم با همسرش ساره در خانه بود، ناگهان ديد سه نفر (يا 9 نفر يا 11 نفر) به صورت جوانانى نيرومند و زيبا بر ابراهيم وارد شدند و سلام كردند

ابراهيم كه در مهمان نوازى شهره آفاق بود، به تصور اينكه اينها مهمان هستند فوراً گوساله اى ذبح كرد و از آن به كمك همسرش غذا تهيه نمود و جلو مهمانان گذاشت.

اما در حقيقت اين افراد فرشتگان بزرگ الهى بودند و به صورت بشر بر ابراهيم ظاهر شده بودند، و فرشته غذا نمى خورد، نخوردن غذا در آن زمان يك نوع علامت خطر بود، ابراهيم با آنهمه شجاعت ترسيد، شايد ابراهيم فكر مى كرد آنها دزدند يا قصد سوئى دارند و يا براى عذاب قوم خود آمده اند... ولى بلافاصله آنها ابراهيم را از ترس و ابهام در آوردند و به او گفتند نترس ما براى دو مأموريت آمده ايم، مأموريت اول كه قوم ناپاك لوط را به كيفر اعمال (95) زشتشان برسانيم، مأموريت دوم تو را مژده بدهيم كه بزودى خداوند فرزندى به نام اسحاق به تو مى دهد كه او پيامبر خواهد بود و سپس فرزندى بنام يعقوب به اسحاق خواهد داد كه او نيز پيامبر است. ترس و وحشت از ابراهيم رفع شد.

در مورد بشارت به فرزندى بنام اسحاق، وقتى كه ساره شنيد، خنده اش گرفت از روى تعجب گفت: واى بر من، آيا با اينكه من پير و فرتوت هستم و شوهرم ابراهيم نيز پير است، داراى فرزند مى شوم؟ براستى بسيار عجيب است.

رسولان به او گفتند: آيا از فرمان و رحمت و عنايات خدا تعجب مى كنى؟، او خداى مهربان و بزرگ است او در مورد شما خانواده چنين خواسته است.

و اين پاداش ابراهيم و ساره بود كه دعاى غيرعاديشان قبول گردد، و مشمول عنايات ويژه خدا گردند، سرانجام اين بشارت تحقق يافت، و پس از مدتى كانون گرم خانواده ابراهيم به وجود نوگلى بنام اسحاق گرمتر شد، ابراهيم شكر و سپاس خدا به جا آورد و گفت: شكر و سپاس خداوندى را كه اسماعيل و اسحاق را در سن پيرى به من عنايات فرمود، پروردگار من شنونده و برآورنده دعا است (96)

و در مورد عذاب نسبت به قوم لوط، ابراهيم مهربان از روى دلسوزى كمى با رسولان صحبت كرد، ابراهيم نگران بود از اينكه آيا همه آنها به عذاب الهى نابود مى شوند و يا بعضى، به او گفتند: اين ماجرا را دنبال نكن، فرمان خدا صادر شده همه بايد مشمول عذاب شديد گردند جز لوط و خانواده اش. (97) فرستادگان خدا از ابراهيم جدا شده و به سوى لوط رفتند مأموريت خود را به لوط گفتند.

حضرت لوط اين پيامبر دلسوز، با اينكه رنجها و ناراحتيهاى فراوان از قوم ناپاكش ديده بود، در مورد عذاب آنها متأثر شد، ولى ديگر كار از كار گذشته بود، ديگر مهلت و فرصت آنها تمام شده بود، رسولان به لوط گفتند تو و خانواده ات در پاسى از شب از شهر خارج شويد، و اصلاً به پشت سر نگاه نكنيد كه عذاب آنها حتمى است.

زن لوط كه در عين اين فرمان براى اين قوم مستحق عذاب نگرانى مى كرد، و براى آنها دلواپس بود و خود نيز مستحق عذاب، سرانجام او نيز به سرنوشت قوم گرفتار گرديد.

مقارن طلوع آفتاب هريك از فرشتگان به ناحيه اى از شهر رفتند و زمين را از هفت طبقه اش بلند كردند و به بالا بردند و از آنجا وارونه نمودند و سنگهاى سجيل مخصوص آسمانى بر آنها باريد و همگى با وضع فلاكت بارى به كيفر اعمال زشت خود رسيدند، اين است كيفر ستمگران و ناپاكان. (98)

### نكته ها:

در اين فراز از زندگى ابراهيم نيز درسها و پندهاى قابل توجهى هست كه در اينجا به بخشى از آنها اشاره مى شود:

1 - ابراهيم، فلسطين يعنى سرزمينى را هجرتگاه و پايگاه خود قرار داد كه از نظر موقعيت تاريخ، و استراتژيكى بايد همواره مورد توجه ابراهيميان تاريخ باشد، و آنرا وسيله قطع تجاوز غارتگران بين المللى قرار دهند.

2 - زندگى ابراهيم در هجرتگاه، مرحله تازه و فصل جديدى از مبارزه و ادامه راه پس از مرحله طاغوت زدائى است و بيانگر آنست كه در هر حال بايد از پاى ننشست.

3 - ابراهيم اهل دعا و توكل و مناجات بود، و چون در راه خدا گام بر مى داشت همواره از امدادهاى غيبى الهى برخوردار مى شد و حتى دعاهاى غير عاديش به استجابت مى رسيد.

4 - قانون مسلم آفرينش است، كه بدكاران به سزاى عمل خود مى رسند، و نيكوكاران به پاداش خود نائل مى شوند، چه پاداشى براى ابراهيم بهتر از اين كه در سن پيرى، خداوند دو فرزند صالح و پاك كه هر دو پيامبر بودند يعنى اسماعيل و اسحاق را به او عنايت كرد تا كمك راهش باشند و راهش را ادامه دهند.

5 - ابراهيم فردى سپاسگذار بود، و همواره خدا را در برابر نعمتهاى روز افزونش شكر مى كرد.

6 - ابراهيم مردى مهمان نواز و سخاوتمند بود، با اينكه گروهى ناشناس بر او وارد شدند مقدم آنها را گرامى شمرد و فوراً گوساله اى ذبح كرد تا از آنها پذيرائى كند.

7 - قلب طپنده ابراهيم و لوط، براى مردم مى سوخت، با اينكه مردم سخن آنها را گوش نمى كرد، و بخصوص قوم لوط بسيار زشتكار بودند، ولى اين دو پيامبر مهربان تا آخر نگران قوم بودند.

8 - وقتى اين دو فهميدند فرمان خدا صادر شده، ديگر در برابر فرمان الهى چيزى نگفتند چرا كه نبايد در برابر فرمان خدا، چون و چرا گفت.

9 - بايد توجه داشت كه خداوند مهلت و فرصت مى دهد، نبايد اين مهلت و فرصت، انسان را مغرور كند، قوم لوط با كمال غرور، راه زشت خود ادامه دادند و به سخت ترين مجازات، نابود شدند.

10 - در كار خدا تبعيض نيست، حتى همسر لوط چون مستحق عذاب بود، به سرنوشت قوم گرفتار شد.

اميد آنكه اين درسها، پنده هاى تكان دهنده اى براى همه ما باشد.

## فصل سيزدهم: ابراهيم عليه‌السلام در برابر رنجهاى ديگر

### برخوردهاى نامناسب ساره...

پس از آنكه خداوند از هاجر، فرزندى بنام اسماعيل به ابراهيم داد، و ديده ابراهيم از ديدار چنين نوگل زيبا روشن گرديد، حس و حسادت هووگرى در ساره بروز كرد، ساره وقتى كه مى ديد اسماعيل در كنار هاجر و گاهى در آغوش ابراهيم است كه در سن پيرى با اشتياق سرشار، گونه هاى سرخ و زيباى اسماعيل را بوسه مى زند، آتش حسادتش زبانه مى كشيد و به گونه اى در غم و اندوه فرو مى رفت كه خواب و آسايش نداشت، او با خود مى گفت، كنيز من داراى چنين فرزندى گردد، و شوهرم ابراهيم را اين چنين به خود جذب كند، اين وسوسه هاى نفسانى كه طوفانى از حزن و تأثر در ساره به وجود آورده بود، موجب مى شد كه گاه و بيگاه با ابراهيم برخورد نامناسب كند، برخوردهاى زننده و ناراحت كننده.

ابراهيم كه در ميان رنج ها و سختيها بزرگ شده بود، اكنون امتحان ديگرى پيش آمده و به رنج ديگرى مبتلا گشته است.

همسرى كه رنجهاى بيرون خانه او را از پاى در مى آورد به خانه بر مى گردد تا كمى آرام گردد ولى با رنج برخوردهاى نامناسب ساره روبرو مى شود.

چه كند؟ قبلاً از ساره خوبيهاى بسيار ديده، اكنون اگر ساره را از خود براند، خلاف وفا است، دل مهربان ابراهيم چنين اجازه اى را به او نمى دهد كه دل همسرش را كه مدتها شريك غم او بوده بشكند، از طرفى بايد چاره اى انديشيد، تا از اين بن بست رهائى يافت.

ساره بقدرى ناراحت است كه از ابراهيم مى خواهد كه هاجر و فرزندش اسماعيل را به دورترين نقطه ببرد كه ديگر صدا و خبرى از آنها نشنود، و از شكنجه روحى نجات يابد.

ابراهيم در اين بن بست، رو به خدا آورد و از او خواست اين معما را حل كند، از آنجا كه خداوند مى خواست، كعبه ى (نخستين پرستشگاه و كانون خداپرستى كه در زمان حضرت آدم ساخته شده بود و سپس در طوفان نوح از بين رفته بود و جز بيابان بى آب و علفى شده بود) آباد گردد و اين پايگاه توحيد مورد توجه خداپرستان جهان شود، چه بهتر كه اين كار بدست ابراهيم بزرگترين يكتاپرست بت شكن صورت گيرد، به ابراهيم فرمان داد كه هاجر و كودكش اسماعيل را به سرزمين مكه ببرد، تا همين مقدمه آبادى مكه گردد.

اجراى اين فرمان گر چه بسيار سخت بود، رنج فراوان داشت، اما ابراهيم مرد خدا بود، فرمان خدا را از همه چيز مقدم مى داشت، حتى اگر تبعيد همسرش و نورديده اش اسماعيل باشد.

از فلسطين آباد و خرم تا بيابان خشك و تفتيده مكه كه در لابلاى كوههاى زمخت و خشن قرار داشت، راه طولانى فاصله بود، اگر خوب بينديشيم گذاشتن همسر و فرزند در آن بيابانى كه نه آبى و نه غذائى و نه انسانى در آنجا هست، با توجه به روزهاى داغ و گرم و شبهاى تاريك در برابر درندگان بيابان و كوه، كار بسيار سختى است، اما ابراهيم مرد راه است، حماسه آفرين تاريخ است، براى اجراى فرمان خدا هرگونه رنج و سختى را تحمل مى كند، چرا كه اخلاص و بندگى او در حدى است كه خود را در برابر خدا، فناى محض مى داند و همه وجودش در برابر خدا در اين جمله خلاصه مى شود:

ماذا وجد من فقدك و ماذا فقد من وجدك: ندانم از جهان چه سود برد آنكه ترا نيافت و زيانش چه بود آنكه ترا يافت.

هاجر نيز كه مدتى در كنار ابراهيم بود، درس مقاومت و حديث استقامت و پايدارى را آموخته بود، او نيز همسرى شايسته و مناسب براى ابراهيم است، تصميم مى گيرد فرمان الهى را بدون چون و چرا انجام دهد.

### ابراهيم در بوته ى بزرگترين و رنج آورترين آزمايش

خصلت حسادت موجب شد كه هاجر و اسماعيل از وطن آواره گردند و هاجر و اسماعيل از سايه ى محبتهاى همسر و پدر محروم گردند، بسيار سخت و رنج آور بود، اما ابراهيم هميشه بنده خدا بود، او آنهمه امدادهاى غيبى خدا را هرگز فراموش نمى كرد، خدا را به خوبى شناخته بود، از اين رو هر چه داشت در طبق اخلاص گذاشت و به پيشگاه الهى تقديم نمود، اكنون ببينيد چگونه ابراهيم اين آزمايش بزرگ الهى را نيز به خوبى بپايان رساند.

ابراهيم، هاجر و اسماعيل را با خود برداشت و فلسطين را به سوى سرزمين مكه ترك كرد، اين راه طولانى را با وسائل نقليه آن زمان كه شتر و الاغ بود طى كرد، شب و روز در بيابان به راه ادامه داد تا به سرزمين خشك و سوزان مكه كنار كوههاى زمخت و آسمانخراش رسيد، آنجا كه يك قطره آب و يك انسان و يك پرنده و چرنده نبود، براستى ابراهيم در عجيب ترين و سخت ترين آزمايشهاى خدا قرار گرفته بود، با اراده اى قوى فرمان خدا را اجرا كرد و كودكش را در آن سرزمين خشك گذاشت و آماده مراجعت گرديد.

هنگام مراجعت، هاجر او را صدا زد كه اى ابراهيم چه كسى به تو دستور داد كه ما را در سرزمينى بگذارى كه نه گياهى در آن وجود دارد، نه حيوان شيردهنده اى و نه حتى يك قطره آب، آن هم بدون زاد و توشه و مونس؟

ابراهيم در يك جمله كوتاه با كمال قدرت و صراحت پاسخ داد:

پروردگارم مرا چنين دستور داده است.

جالب اينكه هنگامى كه هاجر اين جمله را شنيد گفت: اكنون كه چنين است خدا هرگز ما را به حال خود رها نخواهد كرد (99)

در حالى كه هر دو از فراق هم اشك مى ريختند، و لحظه ى بسيار سخت و ناگوار بود، ابراهيم از هاجر و اسماعيل جدا شد و به سوى فلسطين رهسپار گشت. و در حالى كه دل ابراهيم اين پيرمرد رنج كشيده لبريز از حسرت ديدار پاره جگرش اسماعيل بود، و در چشمانش اشك سرازير بود برگشت، هر چه از عزيزانش دورتر مى شد، آتش قلبش بيشتر زبانه مى كشيد، ولى چون براى خدا گام بر مى داشت، قوت قلب مى يافت، وقتى كه ابراهيم به تپه ذى طوى رسيد (100) كه اگر از آن سرازير مى شد ديگر هاجر و اسماعيل را نمى ديد، نظرى حسرت بار به آنها نمود آنگاه متوجه خدا شد و اين دعا را كرد:

در اين دعا چنانكه از آيه 35 تا 41 سوره ى ابراهيم مى خوانيم: از خدا هفت تقاضا كرد:

1 - خدايا شهر مكه را شهر امنى قرار بده.

2 - خدايا من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار.

3 - پروردگارا من بعضى از بستگانم (هاجر و اسماعيل) را در سرزمين بى آب و علف در كنار خانه اى كه حرم تو است ساكن كردم تا نماز برپا دارند (يعنى هدف من از اين كار پيوند دادن مردم به تو است) دلهاى مردم را به سوى آنها و هدفشان متوجه ساز.

4 - و آنها را از انواع ميوه هاى (مادى و معنوى) بهرمند كن.

5 - خدايا مرا و فرزندانم را از نمازگزاران قرار ده.

6 - پروردگارا دعاى مرا بپذير و تقاضاى مرا بر آور.

7 - مرا بيامرز و از لغزشهايم بگذر، و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در روزى كه حساب قيامت بر پا مى شود بيامرز.

به اين ترتيب ابراهيم در آن حال مخصوص و فرصت خاص با دلى شكسته و چشمى گريان دعاهايش را پايان رساند، و هاجر و اسماعيل را به خدا سپرد، و از تپه ذى طوى سرازير گشت و به سوى فلسطين حركت كرد، اما قلب طپنده اش سرشار از اطمينان بود كه خداوند دعاهايش را به استجابت مى رساند، چرا كه تمام شرائط استجابت دعا در او بود.

اكنون ببينيم چگونه دعايش بزودى در مورد هاجر و اسماعيل پذيرفته گرديد.

### ماجراى عجيب هاجر و اسماعيل در بيابان خشك و سوزان

هاجر در آن شرائط سخت، دل به خدا بست و صبر و استقامت را شيوه خود قرار داد، در آن بيابان درخت خارى بود، عبايش را به روى آن درخت پهن كرد و سايه تشكيل داد و با فرزند خود زير سايه آن نشست، در هيولاى افكار مختلف غوطه ور شد، گاهى به جسم ناتوان كودكش اسماعيل مى نگريست، و گاهى از محبتها و مهربانيهاى ابراهيم و نامهرى هاى ساره و سرانجام در مورد سرنوشت خود و كودكش فكر مى كرد، ولى ياد خدا دل طپنده اش را آرامش مى داد، چند ساعت از روز گذشت، ناگاه اسماعيل در آن بيابان داغ و خشك اظهار تشنگى كرد.

كودك به پشت روى زمين افتاده و پاشنه هاى هر دو پاى را به زمين مى سايد، گوئى از سنگ و خاك يارى مى طلبد.

مادر دلسوخته و تنها به اسماعيل رنجور و تشنه مى نگرد چه كند؟ اگر آب پيدا نشود ميوه دلش و ثمره رنجهايش اسماعيل را از دست خواهد داد، برخاست و به اطراف رفت بلكه آبى پيدا كند، در چند قدميش دو كوه كوچك (كوه صفا و كوه مروه) بود، نمائى از آب را روى كوه صفا ديد با شتاب به سوى آن دويد، ديد آب نيست و سراب است، نمائى از آب را روى كوه مروه ديد به سوى آن دويد ولى وقتى به آن رسيد ديد آب نيست و آبنما است، باز به سوى صفا حركت كرد و بار ديگر به سوى مروه و اين رفت و آمد هفت بار تكرار شد، در حالى كه گاهى به كودك بينوايش مى نگريست كه نزديك است از تشنگى جان بدهد، مادر خسته شد و ديد اميدش از هر سو بسته است، در حالى كه اشك از چشمانش سرازير بود به سوى فرزندش آمد، تا در آخرين لحظات عمر او نزد كودكش باشد و عذر خود را بيان كند كه هان اى ميوه ى قلبم هر چه توان داشتم به جستجو پرداختم ولى آبى نيافتم، تا به كودك رسيد ناگهان ديد از زير پاهاى اسماعيل آب زلال و گوارا پيدا شده است.

عجبا اين كودك از شدت تشنگى آنقدر ناله كرده و پاهاى كوچكش را به زمين سائيده كه به قدرت خدا، زمين طاقت نياورده و آبش را بيرون ريخته است.

هاجر بسيار خوشحال شد، با ريگ و سنگ اطراف آب را گرفت و گفت: زمزم (اى آب آهسته باش) از اين رو آن چشمه، به زمزم ناميده شد و هم اكنون كنار كعبه، آب زمزم قرار گرفته كه يادآور خاطره عجيب هاجر و اسماعيل است.

هاجر و اسماعيل از آب نوشيدند، نشاط يافتند، هاجر ديد بار ديگر خداوند با امداد غيبى به فرياد آنها رسيده و دعاى همسرش ابراهيم مستجاب شده است، قلبش لبريز از توكل به خدا گرديد.

طولى نكشيد پرندگان از دور احساس كردند كه در اين بيابان آب پيدا شده، دسته دسته به طرف آن مى آمدند و از آن مى آشاميدند.

حركت غير عادى و دست جمعى پرندگان به سوى اين چشمه و حتى رفت و آمد حيوانات وحشى به طرف آن باعث شد كه نخست طايفه جرهم كه در عرفات (نزديك مكه) سكونت داشتند دنبال پرندگان را گرفتند و آمدند كنار آن چشمه، ديدند كودكى كنار مادرش نشسته و چشمه آبى در آنجا پديد آمده است، از هاجر پرسيدند تو كيستى و سرگذشت تو چيست؟

هاجر تمام ماجرا را براى آنها بيان كرد.

گروهى از سواران يمن كه در بيابان مكه در حركت بودند، از حركت پرندگان احساس كردند آبى ظاهر شده، آنها نيز به دنبال سير حركت پرندگان خود را كنار چشمه رساندند و ديدند بانوئى همراه كودكش در كنار آب خوشگوارى نشسته است، تقاضاى آب كردند، هاجر به آنها آب داد، آنها نيز نان و غذائى كه به همراه داشتند به هاجر دادند، به اين ترتيب طايفه جرهم و قبائل ديگر به مكه راه يافتند رفته رفته مكه كه بيابانى سوزان، بيش نبود روزبروز رونق يافت و هر روز كاروانهائى به آنجا مى آمدند و روزبروز بر احترام هاجر مى افزود، و رفته رفته خيمه ها در كنار آن چشمه زده شد، و بيابان تبديل به يك شهركى گشت.

هاجر خدا را سپاس گزارد كه دعاى همسرش مستجاب شده قلبهاى مردم به او متوجه گشته و از مواهب و روزيهاى الهى برخوردار شده است، كاروانيان نيز همواره شكر خدا مى كردند كه چنين موهبتى رسيده اند. (101)

### نكته ها:

از اين فراز حساس از زندگى ابراهيم نيز درسهاى سازنده فراوانى است كه ذيلاً به ذكر بخشى از آنها مى پردازيم:

1 - برخوردهاى نامناسب ساره، از وسوسه هاى نفسانى او سرچشمه مى گرفت، بايد توجه داشت كه اگر اين وسوسه ها كنترل نشود چه رنجها و زحمتها ببار خواهد آورد.

2 - قلب مهربان و اخلاق نيك ابراهيم موجب شد كه با همسر و دختر خاله اش ساره نرمش نشان دهد.

و نيكيهاى سابق او را با آرامش و مهربانى جبران نمايد كه اين چنين نرمش قهرمانانه از ويژگيهاى جوانمردان بزرگ است.

3 - ابراهيم اين بار در بزرگترين و رنج آورترين آزمايشات الهى قرار گرفت، اما با كمال قدرت و استقامت آن را به پايان رساند.

4 - ابراهيم در حد اعلاى بندگى بود كه يك چنين فرمان سخت را نيز بدون چون و چرا انجام داد.

5 - يك زن معمولاً وقتى در خطر تنهائى و قحطى قرار گيرد سخت خود را مى بازد و گم مى كند، ولى هاجر با اعتماد به خدا و اتكال بنفس، تحمل بزرگترين خطر را كرد و دل به خدا بست تا اينكه نجات يافت.

6 - ابراهيم در فرصت مناسب و حال مخصوص دعا كرد و در اين دعا هفت تقاضا از خدا نمود كه اگر كمى دقت كنيم همه دعاهاى او سازنده بود و همه اش به استجابت رسيد، جالب اينكه هدف از دعاى خود را اقامه نماز (پيوند با خدا و حركت به سوى خدا) بيان مى نمايد.

وانگهى در اين دعا، امنيت و اقتصاد، توجه افكار عمومى توده هاى خداپرست به آنها و عقيده ى به مبدأ و معاد و آمرزش گناهان خود و گناهان پدر و مادر و مؤمنين را خواسته است، و با اين شيوه درس دعا كردن صحيح را به ما آموخته است.

7 - او و همسرش چون با كمال خلوص و مردانه در راه خدا قدم بر مى داشتند، دعايشان حتى دعاى غيرعاديشان مستجاب مى گردد، و براى چندمين بار مشمول امدادهاى غيبى مى شوند، و معجزه عجيب تاريخ بوقوع مى پيوندد.

8 - به بركت وجود هاجر و اسماعيل، بيابان كعبه كم كم به شهر مبدل مى شود و رونق مى يابد و محل امن و موهبت براى انسانها و پرندگان و چرندگان مى گردد.

## فصل چهاردهم: ديدارهاى ابراهيم عليه‌السلام از هاجر و فرزندش

### ديدارهاى ابراهيم از هاجر و اسماعيل

ابراهيم به فلسطين برگشت، اما كراراً براى ديدار نور ديده اش اسماعيل و احوالپرسى از هاجر به مكه مى آمد، او اين راه طولانى را طى مى كرد و از آنها خبر مى گرفت، و از اينكه مشمول لطف الهى شده اند و از مواهب الهى برخوردارند بسيار خوشحال مى شد، ولى چندان در مكه نمى ماند و بخاطر اينكه ساره ناراحت نشود، زود به فلسطين بر مى گشت،

اين رفت و آمدهاى ابراهيم بين فلسطين و مكه يك نكته عميقى نيز دارد و آن اينكه فلسطين و مكه اين دو سرزمين پربركت از نظر مادى و معنوى، بايد از آن خداپرستان واقعى باشد، و آنانكه از تبار ابراهيم خليل هستند، در طول تاريخ نگذارند دشمنان بشر بر اين دو مكان مقدس سلطه يابند...

اسماعيل در كنار مادر مهربانش هاجر، كم كم بزرگ شد، عشاير جرهم و افراد ديگر، فوق العاده به او احترام مى گذاشتند، و در ميان آنها نوجوان و جوانى زيباتر و با كمالتر از اسماعيل نبود، او در ميان آنها، چشم و چراغ آنها بود، جالب با اينكه عشاير جرهم حاضر بودند بخاطر آب زمزم و... كه از اسماعيل به آنها رسيده بود معاش اسماعيل را تأمين كنند، ولى اسماعيل چنين برنامه را قبول نداشت، بلكه خود به دنبال كار مى رفت گاهى با دامدارى و گاهى با صيادى، معاش ساده خود و مادرش را تأمين مى كرد، هرگز تن به احتياج و نگاه كردن به دست ديگران نمى داد.

زندگى او و مادرش بسيار شيرين بود بخصوص وقتى كه ابراهيم گاهى از آنها ديدار مى كرد، زندگيشان شيرين تر مى شد، نشستن اين سه نفر كنار آب زلال زمزم و دست و صورت خود را شستن، صفاى ديگرى داشت صفائى كه در ظاهر و باطن بود، و هركس را ياراى دستيابى به آن نيست.

اما طولى نكشيد كه مادر مهربان اسماعيل، يعنى هاجر اين بانوى رنج ديده و مهربان كه گرد پيرى به دلش نشسته بود، و چروكهاى چهره اش حكايت از رنجهاى طاقت فرساى او مى كرد، به لقاء الله پيوست، و اسماعيل اين يگانه مونس شبها و روزها و اين مرهم زخمهايش را از دست داد. (102)

براستى چقدر رنج آور است كه مادرى اين چنين كنار يگانه يادگارش از دنيا برود و پيوند اين دو محبوب را به فراق مبدل سازد ولى چه بايد كرد، اين كار دنياى فانى است كه عزيزان را از هم جدا مى كند و تا انسان مى خواهد كمى به خود سر و سامان بدهد، با تلخى و رنج ديگرى روبرو ميشود كه به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افسوس كه سوداى من سوخته خام است |  | تا پخته شود خامى من عمر تمام است |

دودمان جرهم و عمالقه اسماعيل را تنها نگذاشتند، براى او با موافقت خود همسرى انتخاب كرده، و اسماعيل با دخترى به نام سامه ازدواج كرده و ابراهيم به هواى شوق نوجوانش براى چندمين بار از فلسطين به سوى مكه رهسپار شد، سوار بر الاغ، خسته و كوفته، گرد و غبار بر سر و صورتش نشسته، با خود مى گفت تمام اين رنجها با ديدار اسماعيل و هاجر، رفع خواهد شد، ولى اين بار وقتى نزديك رسيد ديد هاجر به پيش نمى آيد، كم كم به پيش آمد با زنى روبرو شد كه همسر اسماعيل بود، پس از احوالپرسى فهميد كه هاجر از دنيا رفته است، قلب مهربان ابراهيم به طپش افتاد، به ياد مهربانيهاى هاجر اشك ريخت، و در اين مصيبت جانكاه به خدا پناه برد...

از همسر اسماعيل پرسيد، شوهرت اسماعيل كجاست؟

همسر گفت: شوهرم به شكار رفته است.

ابراهيم پرسيد: حال و وضع شما چطور است؟

همسر گفت: بسيار بد است.

اين زن نالايق، اصلاً از ابراهيم پيرمرد خسته از راه رسيده احترام نكرد، و حتى با جوابهاى بى ادبانه خود، دل اين مرد خدا را آزرد، ابراهيم هر وقت به آنجا مى آمد با همسر مهربانش هاجر روبرو مى شد، هاجر با صفا، هاجر مهربان، هاجرى كه شريك غم و شادى شوهر بود، اينك با اين زن بى ادب روبرو مى شود، زنى كه از كمالات انسانى و معنوى بوئى نبرده است، قدر و ارزش هاجر بيشتر احساس مى شد، ولى چه بايد كرد، دنيا از اين ماجراها را بسيار ديده و خواهد ديد.

### توصيه ابراهيم به انتخاب همسر شايسته

ابراهيم به سامه (همسر اسماعيل) گفت، وقتى شوهرت از شكار برگشت به او بگو پيرمردى با اين شكل قيافه به اينجا آمد، پس از احوالپرسى هنگام مراجعت گفت؛

عتبه (آستانه) خانه ات را عوض كن.

منظور ابراهيم از عتبه همسر اسماعيل بود، عتبه يعنى درگاه و آستانه، اين تعبير ابراهيم اشاره به اين است؛ همانگونه كه درگاه خانه چون در دارد خانه را از سرما و گرما و امور ديگر مى پوشاند و حفظ مى كند، همسر انسان نيز بايد در حفظ آبرو و شخصيت شوهر بكوشد و حافظ و امين خوبى براى همسر و خاندانش باشد.

ابراهيم به سوى فلسطين برگشت، اما اين بار بسيار ناراحت بود، ناراحتى وفات هاجر، دورى اسماعيل، برخورد با همسرى ناشايسته و... اما او همه اين رنجها را براى خدا و هدف تحمل مى كرد، و اين خط آزمايش الهى را نيز با كمال صبر و بردبارى به پايان رساند.

اسماعيل وقتى كه از شكار برگشت، گوئى بوى پدر را احساس كرد، از همسرش پرسيد آيا كسى به اينجا آمد؟ همسر گفت: پيرمردى به اينجا آمد بسيار مشتاق ديدار تو بود، نبودى رفت.

اسماعيل پرسيد؛ هنگام رفتن چيزى نگفت؟

همسر گفت: چرا، هنگام رفتن گفت: عتبه خانه ات را عوض كن

اسماعيل غرق در درياى فكر و حزن شد، از يكسو، پدرش را كه از راه طولانى آمده بود نديد، از يكسو از سخن آخر پدر استفاده كرد كه همسرش زنى نالايق است، و حتماً از هاجر مادر مهربانش نيز ياد كرده كه ديگر او نيست تا درد دل خود را به او بگويد...

ولى آنچه كه دل مضطرب اسماعيل را آرام بخش بود، توجه و توكل به خدا بود، اسماعيل فوراً همسرش را طلاق داد (103) و طبق فرموده پدر، همسر ديگر گرفت، ولى اين بار سعى كرد كه همسر شايسته اى برگزيند، بالاخره در اين جهت موفق شد و خدا را شكر كرد كه هم، سخن پدر را انجام داده و هم همسر خوبى نصيبش شده است.

ماهها از اين ماجرا گذشت، باز ابراهيم به شوق ديدار فرزندش اسماعيل از فلسطين به سوى مكه رهسپار شد، اين راه طولانى را طى كرد، وقتى به مكه رسيد، كنار آب زمزم بانوئى را ديد، او همسر جديد اسماعيل بود، ابراهيم از او پرسيد همسرت اسماعيل كجاست؟ او در پاسخ گفت: خدا به تو عاقبت بدهد، همسرم به شكار رفته است.

ابراهيم پرسيد: حال و وضع شما چطور است؟ همسر در پاسخ گفت: بسيار خوب است در كمال نعمت و آسايش هستيم، سپس ادامه داد از مركب پياده شو تا شوهرم بيايد، ابراهيم پياده نشد، همسر بسيار اصرار كرد، ابراهيم عذر آورد، همسر اسماعيل فوراً آب آورد، ابراهيم يك پا روى سنگ زمين و پاى ديگر در ركاب مركب، سرو صورتش را با آب شست، و براى زن دعاى خير كرد، و تصميم گرفت برگردد، هنگام مراجعت به زن گفت: وقتى همسرت از سفر آمد بگو پيرمردى با اين شكل و قيافه به اينجا آمد و هنگام مراجعت گفت: به عتبه (درگاه) خانه ات توجه و احترام كن و در حفظ او. كوشا باش.

ابراهيم به سوى فلسطين برگشت، وقتى كه اسماعيل از سفر صيد آمد، چون همواره بياد پدر بود، گويا پدر را استشمام كرد، از همسر پرسيد كسى به اينجا نيامد؟

همسر گفت: پيرمردى به اينجا آمد و اين جاى پاى او است كه در سنگ مانده است، اسماعيل از فرط شوق، به جاى قدم پدر افتاد و بوسيد. همسر ادامه داد: هر چه اصرار كردم به خانه نيامد، آب برايش بردم، سر و صورت گردآلودش را شست و هنگام مراجعت گفت: به شوهرت بگو: به عتبه خانه ات احترام كن.

اسماعيل از اينكه همسرش به پدر مهربانى كرده است، و از طرفى پدر سفارش او را نموده، از همسر تشكر كرد و از آن پس بيشتر به همسر شايسته اش مهربانى نمود. (104)

به اين ترتيب اين پدر و پسر بياد هم از فراغ هم مى سوختند، و گويا تمرين فراق مى ديدند، تا در آينده اگر خواستند براى خدا دست به يك فراق طولانى بزنند برايشان آسان باشد.

همه اينها مقدمه آن بود كه اين سرزمين بدست مردان خدا آباد شود، و كعبه، نخستين خانه پرستش خدا كه در طوفان نوح از بين رفته بود، بدست ابراهيم و اسماعيل تجديد بنا گردد، و وسيله اى براى كشاندن مردم به سوى ايمان و توحيد شود. بهتر است كه اين جريان روحانى و ملكوتى را با چند بيت از يك غزل پر مغز حافظ پايان دهم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان مشو نوميد، چون واقف نه‏اى زاسرار غيب |  | باشد اندر پرده، بازيهاى پنهان غم مخور |
| هركه سرگردان به عالم گشت وغمخوارى نيافت |  | آخرالامر او به غمخوارى رسد هان غم مخور |
| در بيابان گر به شوق كعبه خواهى زد قدم |  | سرزنشها گر كند خار مغيلان غم مخور |
| حال ما در فرقت جانان و ابرام رقيب |  | جمله مى‏داند خداى حال گردان غم مخور |
| گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد ناپديد |  | هيچ راهى نيست كو را نيست پايان غم مخور |

### نكته ها:

در اين فراز از زندگى سازنده ى ابراهيم نيز درسها مى آموزيم كه به بخشى از آن اشاره مى كنيم:

1 - فلسطين و مكه و بطور كلى خاورميانه و جزيرةالعرب، از آن خداپرستان واقعى است آنها كه از تبار ابراهيم هستند بايد اين منطقه آباد را از چنگال غارتگران جهانى نجات دهند.

2 - اسماعيل تن پرور نبود، با اينكه عده اى بودند معاش او را تأمين كنند، او تن به اين كار نداد، بلكه خود با دسترنج خود معاش ساده اش را تأمين مى كرد.

3 - هاجر مادر و همسر خوبى بود، و در فراز و نشيب بسيار سخت زندگى، نيكو همسردارى كرد و نيكو مادر بود، كه بايد بانوان جهان او را الگوى خود قرار دهند.

4 - همسر خوب، بزرگترين نعمت است، بايد در انتخاب آن سعى و كوشش آگاهانه كرد، از ويژگيهاى او امين بودن و حافظ آبروى شوهر بودن است، از اين رو ابراهيم از او به عنوان عتبه (درگاه خانه) ياد كرد، و فرزندش را در اين خصوص راهنمائى نمود.

5 - اسماعيل يك فرزند ايده آل براى پدر بود، سخن و اندرز پدر را از جان و دل پذيرفت، جاى پاى پدر را بوسيد ابراهيم نيز پدر مهربان و خيرخواه براى فرزند بود، و اين دو، پيوند ظاهرى و باطنى با هم داشتند نه اينكه مثل بعضى پدر و فرزندها از هم بيگانه باشند.

6 - فراق ابراهيم از زن و فرزند، گر چه بسيار سخت بود، بخصوص، با توجه به راه طولانى و سن و سال پيرى ابراهيم، در عين حال ابراهيم براى خدا سختى اين فراق را تحمل مى كرد و گويا در اين جهت براى فراق آينده، تمرين مى ديد.

7 - بالاخره اين پدر و پسر درس فداكارى و تحمل رنجها و ناراحتيها را براى خدا با كمال ميل و افتخار پذيرفتند و همچون كوه در مقابل ناگواريها ايستادگى كردند و در نتيجه در صف راست قامتان جاودانه تاريخ ماندند.

## فصل پانزدهم: ابراهيم بنيانگذار كنگره عظيم حج

### تجديد بناى كعبه

خانه كعبه نخستين خانه پرستش خدا است كه در زمان حضرت آدم عليه‌السلام توسط او ساخته شد (105) بعداً طوفان نوح باعث شد كه ساختمان اين خانه ويران شده و در ظاهر محو گرديد، اما ابراهيم خليل مى دانست كه مكان خانه كعبه در سرزمين مكه قرار دارد (106) و بر همين اساس، به فرمان خدا همت كرد كه ديگر بار اين خانه، ساخته شود.

اين از يكسو، از سوى ديگر با سكونت هاجر و اسماعيل در سرزمين مكه، و پيدا شدن آب زمزم و رو آوردن قبائل به اين سرزمين، طبيعى است كه اين مجتمع، نياز به قانون (دين) و رهبر داشت. ريشه اساسى قانون و رهبر خوب، و اجراى قانون پرستش و عبادت خدا است، نتيجه مى گيريم كه اين مردم نياز به پرستشگاهى داشتند، تا در وقتهاى مخصوصى به آنجا روند و خدا را عبادت كنند و آن پرستشگاه كلاس تعليم و تربيت براى آنها باشد.

و چه خوب است كه اين پرستشگاه به دست قهرمان توحيد، ابراهيم خليل ساخته گردد و برنامه و مراسم آن با رهنمودهاى اين مرد بزرگ تعيين شود.

از اين رو ابراهيم پس از گذشت مراحل مقدماتى، از طرف خداوند مأمور شد تا خانه كعبه را با كمك اسماعيل بسازد.

ابراهيم، از خدا خواست كه مكان كعبه را تعيين كند، جبرئيل از طرف خدا به زمين آمد و همان مكان سابق كعبه را خطكشى كرد، و آنگاه ابراهيم آماده شد كه در مكان، به تجديد بناى كعبه بپردازد، اسماعيل از بيابان سنگ مى آورد، و ابراهيم ديواركشى كعبه را انجام مى داد و به اين ترتيب ديوار كعبه به ارتفاع 9 ذرع رسيد، و سپس ابراهيم سقف كعبه را با چوبهائى پوشاند.

در مورد حجرالاسود كه در زمان حضرت آدم آن را از بهشت آورده بودند، در كنار كوه ابوقبيس بود، ابراهيم با راهنمائى خداوند آن سنگ را يافت و با كمك اسماعيل آن را برداشته و آوردند و در جاى خود كه هم اكنون قرار دارد، نصب كردند، ابراهيم براى كعبه، دو در قرارداد كه يكى به طرف مغرب و ديگرى به طرف مشرق باز مى شد.

در قرآن آمده: پس از آنكه ابراهيم و اسماعيل، ساختمان كعبه را به بالا بردند و كارش را پايان دادند، چنين دعا كردند:

1 - پروردگارا اين عمل را از ما قبول كن.

2 - خدايا ما و از فرزندان ما امتى را تسليم فرمان خود كن.

3 - شيوه پرستش خود را به ما نشان بده.

4 - توبه ما را بپذير.

5 - در ميان مردم اين سرزمين، پيامبرى را مبعوث كن تا به تعليم و تربيت و پاكسازى فكرى و عملى مردم بپردازد. (107)

به اين ترتيب ابراهيم در اين مرحله نيز، كار خود را بطور كامل انجام داد، و با دعاهاى پرمحتوايش اين كار بزرگ را تكميل كرد.

### هدف از بناى كعبه

اين مرحله مقدماتى و ظاهر ساختمان كعبه بود، ولى آنچه مهم است هدف از بناى اين ساختمان است كه تمام اين زحمتها و رنجها به خاطر آن هدف مى باشد، هدف از بناى كعبه اين بود كه وسيله اى براى نجات انسانها از بت پرستى و خرافه گرائى و كشاندن آنها به سوى توحيد و خداپرستى بود، هدف اين بود كه آنجا پايگاه توحيد گردد، و مردم در كلاس اين پايگاه تعليم و تربيت گردند و در همه ابعاد زندگى به سوى خداى بزرگ رو آورند، چنانكه اين هدف از دعاهاى ابراهيم كه در بالا ذكر شده، مشخص شده است، بخصوص دعاى پنجم، كه خداوند پيامبرى اشاره به پيامبر اسلام بفرستد، و او در اين پايگاه توحيد مردم را به سوى خدا بخواند.

از سوى ديگر خداوند به ابراهيم و اسماعيل فرمان داد كه مناسك حج را بجا آورند، جبرئيل از طرف خداوند بر ابراهيم نازل شد و مناسك حج از طواف وسعى و وقوف در عرفات و مشعر و آداب منى و... را به آن دو بزرگوار آموخت، آنها نيز مناسك حج را به ترتيب فوق انجام دادند.

سپس ابراهيم از طرف خدا فرمان يافت تا به تمام جهانيان اعلام كند كه به حج بيايند و با انجام مناسك حج، و توجه به محتواى بزرگ حج، شاهد منافع مادى و معنوى خود گردند. (108)

به نقل مفسر معروف، ابن عباس، ابراهيم بر بالاى كوه ابوقبيس رفت، انگشتان دستش را به گوشش گذاشت و فرياد زد: اى مردم دنيا دعوت پروردگار خود را در مورد زيارت خانه خدا اجابت كنيد خداوند صداى او را به همه مردم تا پايان دنيا رساند، آنانكه از تبار ابراهيم هستند از درون وجدان و فطرتشان به اين صدا لبيك گفتند و آمادگى خود را براى انجام اين هدف بزرگ، و ديدن دوره سازنده دانشگاه حج اعلام نمودن. (109)

خداوند در قرآن (آيه 130 سوره بقره) به همه جهانيان اعلام كرد كه هيچ كسى جز افراد سفيه و نادان از آئين پاك ابراهيم، روى گردان نمى شود، ما ابراهيم را در اين جهان و جهان آخرت از مردان صالح و برجسته قرار داديم.

بر همين اساس، مراسم حج كه در اسلام از مهمترين مراسم جهانى مذهبى است همواره يادآور خاطره ابراهيم است، و حماسه بندگى ابراهيم در تمام مراسم حج آميخته است، و اصولاً انجام مراسم حج بدون ياد ابراهيم، مفهومى ندارد، و اين به خاطر آنست كه نام و راه حماسه اين مرد خدا هميشه زنده بماند و آنانكه مى خواهند راه عزت و عظمت انسانى را بپيمايند، در اين راه گام بردارند.

حج در حقيقت حركت خلق پابپاى ابراهيم در خط خدا است، عبادت و سياست فردى و اجتماعى در آن به هم آميخته است كه اگر براستى محتواى واقعى آن، بر اساس صحيح دنبال شود، بزرگترين و عميقترين حماسه خداپرستى بر پا خواهد شد، اميد آنكه روندگان به سوى حج، هدف و محتواى حج را مورد توجه قرار داده و در اين كلاس بزرگ اسلامى، به نداى ابراهيم معلم بزرگ بشريت لبيك گويند. در نتيجه همچون ابراهيم در صحنه حضور و ظهور داشته باشند.

### نكته ها:

در اين فراز زندگى پر توان ابراهيم نيز درسهائى مى آموزيم از جمله:

1 - ابراهيم به خدا و پرستش خداى يكتا توجه خاص داشت و آن را اصلى ترين كار خود و پايه تلاش خود قرار مى داد.

2 - او با ساختن معبد و مركز و پايگاهى، كلاس درس توحيد را پايه گذارى كرد تا در پرتو آن، انسانها به سوى خدا و كمال كشانده شوند.

3- دعاهاى سازنده ابراهيم، هدف او را مشخص مى كند و حاكى است كه او يك مرد هدفى بود و كمال در سايه آن مى يافت.

4 - با انجام مناسك حج، پايه كنگره عظيم عبادى سياسى حج را پى ريزى كرد كه با توجه به محتواى حج بر عظمت اين كنگره. منافع گسترده و عميق آن پى مى بريم.

5 - او از خدا ارسال رهبرى شايسته براى هدايت مردم خواست و با اين درخواستش اهميت مسأله رهبرى را در همه زمانها اعلام نمود.

6 - و بالاخره از طرف خداوند، قانون شد كه با انجام مناسك حج در هر سال، خاطره ابراهيم تجديد گردد و هميشه راه جاودانه بماند و كعبه كلاس جهانى انسان سازى شود.

## فصل شانزدهم: بزرگترين و قهرمانانه ترين ايثار

### بزرگترين ايثار در راه خدا

ابراهيم فراز و نشيبهاى سختى را پشت سر گذاشت، و در همه جا و همه وقت، تسليم فرمان خدا بود و در راه او حركت مى كرد، همه رنجها را در راه خدا تحمل كرد و در تمام آزمايشهاى الهى قبول شد، و شايستگى خود را به اثبات رساند.

ابراهيم در زندگى، اسماعيل را خيلى دوست داشت، چرا كه اسماعيل ثمره عمرش و پاداش يك قرن رنج و سختيهايش بود، به علاوه سالها از او جدا بود و از فراق او مى سوخت، وانگهى زندگى اسماعيل در ظاهر و باطن در تمامى هدفها و راههاى خداجوئى با زندگى ابراهيم درآميخته بود.

خداوند خواست ابراهيم را در مورد اسماعيل نيز امتحان كند. امتحانى كه بزرگترين و نيرومندترين انسانها را از پاى در مى آورد، و آن اين بود كه ابراهيم با دو دست خود كارد بر حلقوم اسماعيل بگذارد و او را در راه خدا قربانى كند گرچه اجراى اين فرمان، بسيار سخت است اما براى ابراهيم كه قهرمان تسليم در برابر فرمان خدا است آسان است بقول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از تو اى دوست نگسلم پيوند |  | گر به تيغيم برند بنداز بند |
| آنان دهند خلق اى كاش |  | كه ز عشق تو مى دهندم پند |

اصل ماجرا چنين بود:

روزى اسماعيل كه جوانى نيرومند و زيبا بود از شكار برگشت، چشم ابراهيم به قد و جمال همچون سرو اسماعيل افتاد، مهر پدرى، آنهم نسبت به چنين فرزند، به هيجان آمد و محبت اسماعيل در زواياى دل ابراهيم جاى گرفت خداوند خواست ابراهيم را در مورد همين محبت سرشار امتحان كند.

شب شد، همان شب ابراهيم در خواب ديد كه خداوند فرمان مى دهد كه بايد اسماعيل را قربان كنى.

ابراهيم در فكر فرو رفت كه آيا خواب، خواب رحمانى است، شب بعد هم عين اين خواب را ديد، اين خواب را در شب سوم نيز ديد، يقين كرد كه خواب رحمانى است. و وسوسه ديگرى در كار نيست. (110)

ابراهيم در يك دو راهى بسيار پرخطر قرار گرفت، اكنون وقت انتخاب است، كدام را انتخاب كند، خدا را يا نفس را، او كه هميشه خدا را بر وجود خود حاكم كرده، در اينجا نيز - هر چند بسيار سخت بود - به سوى خدا رفت، گرچه ابليس، در سر راه او بى امان وسوسه مى كرد و مثلاً به او مى گفت اين خواب شيطانى است و يا از عقل دور است، كه انسان جوانش را بكشد و...

ابراهيم كه بت شكن تاريخ بود، اكنون ابليس شكن شد. جهاد اكبر كرد، و با تصميمى قاطع آماده قربان كردن اسماعيل شد، چرا كه كنگره ى عظيم حج قربانى مى خواست، ايثار و فداكارى مى خواست، نفس كشى و ابليس شكنى مى خواست تا مفهوم واقعى و عينى يابد و امضا شود و مورد قبول گردد.

ابراهيم نخست اين موضوع را با مادر اسماعيل هاجر در ميان گذاشت (111) به او گفت: لباس پاكيزه به فرزندم اسماعيل بپوشان، موى سرش را شانه كن، مى خواهم او را به سوى دوست ببرم، هاجر اطاعت كرد.

وقت حركت، ابراهيم به هاجر گفت: كارد و طنابى به من بده، هاجر گفت: تو به زيارت دوست مى روى، كارد و طناب براى چه مى خواهى؟

ابراهيم گفت: شايد گوسفندى قربانى بياورند، به كارد و طناب احتياج پيدا كنم.

هاجر كارد و طناب آورد، و ابراهيم با اسماعيل به سوى قربانگاه حركت كردند.

شيطان به صورت پيرمردى نزد هاجر آمد و در قيافه دلسوزى و نصيحت گفت: آيا مى دانى ابراهيم، اسماعيل را به كجا مى برد.

گفت به زيارت دوست.

شيطان گفت: ابراهيم او را مى برد تا بقتل رساند.

هاجر گفت: كدام پدر، پسر را كشته است مخصوصاً پدرى چون ابراهيم و پسرى مانند اسماعيل:

شيطان گفت: ابراهيم مى گويد: خدا فرموده است.

هاجر گفت: هزار جان من و اسماعيل فداى راه خدا باد، كاش هزار فرزند مى داشتم و همه را در راه خدا قربان مى كردم (نقل شده: هاجر چند سنگ از زمين برداشت و به سوى شيطان انداخت و او را از خود دور كرد)

وقتى كه شيطان از هاجر مأيوس شد، به صورت پيرمرد نزد ابراهيم رفت و گفت: اى ابراهيم! فرزند خود را به قتل نرسان كه اين خواب شيطان است، ابراهيم با كمال قاطعيت به او رو كرد و گفت: اى ملعون، شيطان تو هستى.

پيرمرد پرسيد اى ابراهيم! آيا دل تو روا مى دارد كه فرزند محبوبت را قربان كنى؟ ابراهيم گفت: سوگند به خدا اگر به اندازه افراد شرق و غرب فرزند داشتم و خداى من فرمان مى داد كه آنها را در راهش قربان كنم، تسليم فرمان او بودم (نقل شده ابراهيم با پرتاب كردن چند سنگ به طرف شيطان، او را از نزد خود دور ساخت)

شيطان از ابراهيم عليه‌السلام نااميد شد و به همان صورت سراغ اسماعيل رفت، و گفت: اى اسماعيل، پدرت ترا مى برد تا به قتل برساند، اسماعيل گفت: براى چه؟ شيطان گفت: مى گويد: فرمان خدا است، اسماعيل گفت: اگر فرمان خدا است، در برابر فرمان خدا بايد تسليم بود، چند سنگ برداشت و با سنگ به شيطان حمله كرد و او را از خود دور نمود. (112)

### ابراهيم و اسماعيل در قربانگاه

ابراهيم فرزند عزيزش: ميوه دلش و ثمره يك قرن رنج و سختيهايش، اسماعيل عزيزتر از جانش را به قربانگاه منى آورد، به او گفت: فرزندم! در خواب ديدم كه تو را قربان مى كنم.

اسماعيل اين فرزند رشيد و با كمال كه براستى شرائط فرزندى ابراهيم را دارا بود، بى درنگ در پاسخ گفت: اى پدر! فرمان خدا را انجام بده، بخواست خدا مرا از مردان صبور و با استقامت خواهى يافت. (113) اى پدر وصيت من به تو اين است كه: 1- دست و پاى مرا محكم ببند تا مبادا وقتى تيزى كارد به من رسيد، حركتى كنم، لباس تو خون آلود گردد 2- وقتى به خانه رفتى به مادرم تسلى خاطر بده و آرام بخش او باش 3- مرا در حالى كه پيشانيم روى زمين است و در حال سجده هستم قربان كن كه بهترين حال براى قربانى است، وانگهى چشمت به صورت من نمى افتد و در نتيجه ى محبت پدرى بر تو غالب نمى شود و ترا از اجراى فرمان خدا باز نمى دارد ابراهيم دست و پاى اسماعيل را با طناب بست و آماده قربان كردن اسماعيل عزيزش شد، روحيه عالى اسماعيل، پدر را در اجراى فرمان كمك مى كند، ابراهيم كارد را بر حلقوم اسماعيل مى گذارد، براى اينكه فرمان خدا سريع اجرا گردد، كارد را فشار مى دهد، فشارى محكم، اما كارد نمى برد، ابراهيم ناراحت مى شود از اين رو كه فرمان خدا تأثير مى افتد، با ناراحتى كارد را به زمين مى اندازد، كارد به اذن خدا به زبان مى آيد و مى گويد: خليل به من مى گويد ببر، ولى خداى بزرگ مرا از بريدن نهى مى كند. (114)

ابراهيم از اسماعيل كمك مى خواهد، به او مى گويد فرزندم چه كنم؟

اسماعيل مى گويد: سر كارد را (مانند نحر كردن شتر) در گودى حلقم فرو كن، ابراهيم كه مى خواست پيشنهاد اسماعيل را عمل كند در همين لحظه نداى خدا به گوش ابراهيم مى رسد: هان اى ابراهيم قد صدقت الرؤيا فرمان خدا را با عمل تصديق كردى همراه اين ندا گوسفندى كه مدتها در صحراى علفزار بهشت چريده بود نزد ابراهيم آورده شد، ابراهيم ندائى شنيد كه از اسماعيل دست بردار و به جاى او اين گوسفند را قربان كن. (115)

خداوند تشنه خون نيست، نمى خواهد آدم بكشد، بلكه مى خواهد آدم بسازد، ابراهيم و اسماعيل با اينهمه ايثار و بندگى و ايستادگى در سخت ترين امتحانات الهى، قهرمانانه فاتح شدند.

قصه ابراهيم و اسماعيل، قصه كشتن و خونريزى نيست بلكه قصه ايثار و استقامت و فداكارى و تسليم حق بودن است، تا ابراهيميان تاريخ بدانند كه بايد اين چنين به سوى خدا رفت، از همه چيز بريد و سر به آستان الله نهاد.

چرا كه تا انسان اين چنين نفس كش و ابليس برانداز و ايثارگر و مرد ميدان نباشد نمى تواند ابراهيم شود و به امامت برسد، و بر فرق فرقدان كمال تكيه زند و بر ملكوتيان فائق گردد، و خداوند بر او سلام كند، و در قرآن بفرمايد: سلام بر ابراهيم، ما اين چنين به نيكوكاران توجه داريم، ابراهيم از بندگان با ايمان ما بود (116)

اين است معنى ايثار، قربانى، انتخاب بزرگ، فداكارى و استقامت و بالاخره همه چيز را براى خدا خواستن و در راه او دادن.

خداوند در قرآن سوره صافات آيه ى 107 مى فرمايد: و فديناه بذبح عظيم ما قربانى بزرگى فداى اسماعيل كرديم واژه عظيم شايد اشاره به اين است كه فداكارى ابراهيم آنقدر بزرگ است كه فداى آن نيز بزرگ است، نه تنها همان گوسفند است كه در آن لحظه نزد ابراهيم آورده شد، بلكه همه سال در مراسم حج، و در تمام نقاط دنيا، مسلمانان روز عيد قربان، ميليونها گوسفند يا حيوانات ديگر ذبح مى كنند و به ياد ابراهيم قهرمان ايثار مى افتند، و خاطره ابراهيم را تجديد مى نمايند، براستى عظيم است، و خداوند اين چنين به بندگان مخلص و فداكارش پاداش مى دهد و نام بزرگ آنان را جاودانه در سينه زرين ابديت مى نگارد و انسانهاى با ايمان تاريخ را بر آن مى دارد كه در برابر ابراهيم اين چنين تواضع كنند و ياد و حماسه او را فراموش ننمايند و سعى كنند كه در خط ابراهيم گام بردارند و ايثار و گذشت و ترور شيطان را از او و همسر و فرزندش بياموزند.

و در مناسك حج، كه بر حاجيان واجب شده با بيست و يك سنگ، سه ستون سنگى جمره اولى و وسطى و اخرى را سنگ باران كنند، براى آنست كه در كلاس بزرگ حج، همچون ابراهيم و همسر و فرزندش به ميدان شيطان بروند و مردان و زنان و جوانان، اين چنين شيطان را ترور كنند نه اينكه خود مورد ترور شيطان شوند.

ابراهيم در اين آزمايش بزرگ نيز كار را به خوبى به پايان رساند، كار او عالى بود كه فرشتگان به خروش افتادند كه: زهى بنده خالص كه او را در آتش افكندند از جبرئيل كمك نخواست، اينك براى خشنودى خدا، كارد بر حلقوم جوان عزيز خود گذاشته و حاضر شده ميوه قلبش را به دست خود قربان كند، آرى اين است معنى واقعى قربان، كه اگر اين قربان باشد، ما به عزت و عظمت در تمام ابعاد مى رسيم و گرنه عقب افتاده ايم، به قول شاعر و عارف بزرگ اقبال:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه از تن بگذرد جانش دهند |  | هر كه جان در باخت جانانش دهند |
| هر كه نفس بت صفت را بشكند |  | در دل آتش گلستانش دهند |
| هر كه گردد نوح عقلش ناخدا |  | ايمنى از موج توفانش دهند |
| هر كه بى سامان شود در راه دوست |  | در ديار دوست سامانش دهند |

### ترسيم ديگرى از وصيت اسماعيل قهرمان صبر

اسماعيل تازه به رشد رسيده بود كه بقولى سيزده سال داشت، كم كم هميارى با وفا و صديق براى پدر بود پدر در شب هشتم ذيحجه در خواب ديد كه كسى به او مى گويد بايد اسماعيل را در راه خدا قربان كنى، اين شب را از اين رو شب ترويه گويند، لروية ابراهيم فيه فى منامه زيرا ابراهيم، در اين شب در خواب ديده بود كه اسماعيلش را قربان كند.

شب بعد شب نهم نيز همين خواب را ديد، بروشنى اطمينان كامل يافت كه اين خواب، رحمانى و راست است و وسوسه اى در كار نيست، اين شب را عرفه (شب شناخت) گفتند: لمعرفته صحة منامه زيرا ابراهيم درستى خوابش را دريافت.

ابراهيم تصميم گرفت، اسماعيل را قربان كند، وقتى اسماعيل را به قربانگاه برد و او را به زمين خواباند تا قربانش كند، اسماعيل اين وصيتهاى ششگانه را كرد:

1 - دست و پايم را محكم ببند تا مبادا اضطراب كنم و با حركاتم فرمان خدا تأخير بيفتد.

2 - پيراهنم را از بدنم بيرون بياور تا خونم به آن نرسد، و شستنش براى شما زحمت باشد و مادرم آنرا ببيند و رنجيده خاطر گردد.

3 - پيراهن خودت را بر من بپوشان تا بوى تو از آن به مشامم رسد و جان دادن برايم آسان گردد.

4 - كارد را بر حلقومم سبك بگذار، تا مرگ را به آرامى احساس كنم.

5 - اگر ممكن است امشب نزد مادرم نرو تا مرا فراموش كند چرا كه دورى، از مهر و محبت مى كاهد

6 - سلامم را به مادرم برسان.

7 - پيراهنم را نزد او ببر تا به يادگار در نزد او باشد.

وقتى كه ابراهيم اسماعيل را اين چنين در يارى پدر بر انجام فرمان خدا، آماده ديد با قلبى پر از صفا و صميميت گفت: نعم العون انت على امر الله تو نيكو بنده ى خدا در انجام فرمان او هستى. (117)

## فصل هفدهم: نگاهى به فضائل اخلاقى و ويژگيهاى ابراهيم عليه‌السلام

### گوشه اى از برجستگيهاى زندگى ابراهيم

ابراهيم در ويژگيهاى معنوى و خصوصيات اخلاقى در پايه عالى از فضائل انسانى و اوصاف بر جسته ى معنوى بود، در اين شماره ى به عنوان مشت نمونه خروار، به ذكر چند فراز از برجستگيهاى معنوى ابراهيم مى پردازيم:

### 1 - سخاوت و اطعام ابراهيم

ابراهيم مردى بلند طبع و سخاوتمند و مهمان نواز بود، بقدرى مهمان را دوست مى داشت كه همواره مى خواست وقتى غذا مى خورد، در كنار سفره اش مهمانى نشسته باشد، گاه كه كنار سفره اش مهمانى نبود از خانه خارج مى شد و به جستجوى مهمان مى پرداخت، سخاوت و بلندنظرى او در حدى بود، كه هيچ كس از او سئوالى نكرد كه جواب منفى از او بشنود: و او از هيچ كسى غير از خدا سئوال نياز نكرد. (118)

روزى گروهى بر او وارد شدند، چيزى در نزدش نبود، به نظرش رسيد كه چوب سقف خانه خود را بفروشد و براى مهمانانش غذا تهيه كند، بعد با خود گفت ممكن است با اين چوبها، بت درست كنند، از اين رو چوبها را نفروخت مهمانان را در خانه گذاشت از خانه بيرون رفت، در بيابان دو ركعت نماز خواند، پس از نماز لباسى كه به همراه خود آورده بود نديد، از اين پيش آمد دريافت كه خداوند، او را به هدف رسانده است، به خانه مراجعت كرد، ديد همسرش ساره مشغول پختن غذا است، از چگونگى رسيدن غذا پرسيد، همسر گفت: اين غذا همان است كه هم اكنون تو توسط شخصى فرستادى، معلوم شد كه غذا توسط جبرئيل آورده شده بود. (119)

ماجراى مأموران عذاب قوم لوط كه به منزل ابراهيم آمدند و ابراهيم فوراً گوساله اى را ذبح كرد و پخت و جلو مهمانان گذاشت (120) نيز حاكى از سخاوت و بلند طبعى ابراهيم است.

پذيرائى از گروه كارگر

مرحوم شيخ بهائى (متوفى 1030 ه. ق) روايت مى كند: حضرت ابراهيم عليه‌السلام بدون مهمان كنار سفره ى غذا نمى نشست، روزى مهمان پيدا نشد، آنحضرت در حالى كه گرسنه بود از خانه بيرون آمد و به جستجوى مهمان پرداخت، در صحرا جماعتى را ديد كه در حركت هستند، و دريافت كه آنها گبر (و در آئين زرتشت) هستند و در حالى كه بيل بر دوش گرفته اند و به جائى مى روند.

ابراهيم عليه‌السلام نزد آنها رفت و آنها را كه پانزده نفر بودند به مهمانى دعوت كرد آنها در پاسخ گفتند: ما كارگر بيچاره هستيم، اگر امروز مهمان شما شويم، اهل و عيال ما كه در انتظار مزد كارگرى ما مى باشند، بيچاره خواهند گرديد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام به آنها فرمود: مزد كارگرى شما نيز به عهده من، بهرحال آنها را راضى كرد.

آن گروه گبر در مهمانى ابراهيم شركت نمودند، و ابراهيم از آنها پذيرائى خوبى كرد، سپس مزد كارگرى آنها را نيز به آنان داد و آنها رفتند. آنها با ديدن آنهمه محبت و مستضعف نوازى ابراهيم عليه‌السلام مجذوب او شده و همگى با جان و دل گفتند: دين ابراهيم بر حق است؛ در همان ساعت به حضور ابراهيم عليه‌السلام برگشتند، و شهادت به يكتائى خدا داده و آئين حنيف ابراهيم را پذيرفتند. وقتى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نبوت رسيد، جبرئيل آنحضرت را از اين جريان آگاه نمود و فرمود: اكرم الضيف ولو كان كافراً = به مهمان احترام كن هر چند او كافر باشد (121)

### 2 - نيايش و حلم ابراهيم

در قرآن در چندين مورد ابراهيم به عنوان شخصى نيايشگر و صبور و بردبار توصيف شده است (122)

او بسيار نيايش مى كرد، همواره با خدا مناجات و ارتباط و راز و نياز داشت، در عين اينكه مرد دعا بود، مرد عمل نيز بود، در سخت ترين شرايط با سعه صدر و صبر انقلابى و بردبارى خود، رنجها را تحمل كرده و براى خدا و در راه خدا همچنان با كمال ايستادگى و پايمردى به راه خود ادامه مى داد و از سرزنش كنندگان نمى هراسيد.

از نيايشهاى معروف او است: صبح كردم در حالى كه هيچ چيز را همتاى خدا قرار نمى دهم، و جز خدا كسى را نمى خوانم و با وجود او كسى را به دوستى نمى گيرم (123).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بخون ديده نوشتيم بر در و ديوار |  | كه چشم لطف بر ابناى روزگار مدار |
| مگير انس به كس در جهان به غير خدا |  | بكن اگر بتوانى ز خويش نيز كنار |

دعاى ابراهيم چون همراه شرائط دعا و صفاى دل و پاكى عمل بود، زود به استجابت مى رسيد، حتى دعاهاى غير عادى او نيز به نتيجه مى رسيد، از جمله نقل شده ابراهيم از نظر صورت شباهت كامل به فرزندش اسحاق داشت، بطورى كه مردم گاهى در تشخيص آنها اشتباه مى كردند، ابراهيم از خدا خواست كه بين او و پسرش امتيازى قرار دهد، دعايش مستجاب شد، روزى صبح از خواب بيدار شد، ديد ريشش كاملاً سفيد شده است، عرض كرد: خدايا اين سفيدى چيست؟ از طرف خدا خطاب شد اين سفيدى، وقار است، عرض كرد: بر وقارم بيفزا (124) و در بعضى روايات بجاى وقار، نور آمده است.

### 3 - حسن خلق، و خوشرفتارى ابراهيم با همسر

از ويژگيهاى ابراهيم، حسن خلق و خوشرفتارى او با مردم و همسر است، هيچگاه ديده نشد كه او از برخوردها و گفتار و رفتار، از مرز اخلاق خارج گردد.

مى نويسند: روزى شخص نادانى نزد ابراهيم آمد و با گفتار نامربوط و ناسزا به ابراهيم، برخورد بدى با آن حضرت كرد، حضرت به او فرمود: خدا ترا هدايت كند. (125)

در مورد خوشرفتارى با همسر، با اينكه دو همسرش ساره و هاجر، با هم بناى ناسازگارى گذاشتند و ابراهيم مجبور شد بين آنها جدائى بيندازد، و در اين مورد بسيار اذيت شد در عين حال با همسران خود با كمال مهربانى رفتار نمود، و تا حد توان خود آرامش و آسايش آنها را تأمين كرد.

توجه او به آسايش همسر در حدى بود كه: هر وقت به خانه مى آمد دست خالى نبود، در يكى از سفرها چيزى بدستش نيامد وقتى كه نزديك خانه رسيد از روى شرمندگى كه در خود احساس مى كرد، خورجين مركبش را پر از ريگ كرد وقتى كه به خانه رسيد خورجين را به زمين گذاشت و مشغول نماز شد، ساره به سراغ خورجين رفت، در ميان آن آرد يافت، آن را از خورجين بيرون آورده و خمير كرد و نان پخت و به همسرش ابراهيم گفت: نماز را تمام كن و بيا از اين نان بخور، ابراهيم پس از نماز وقتى كه نان را ديد از همسر پرسيد: اين نان را از كجا آورده اى؟ ساره گفت: از همين آردى كه آورده اى پخته ام، ابراهيم كه به لطف خاص خدا پى برد، عرض كرد: خدايا گواهى مى دهم كه توئى خليل و دوست من، از نعمتهاى تو شاكر و سپاسگزارم، سپس از آن نان ميل كرد. (126)

### 4 - عشق سرشار ابراهيم به خدا

رابطه ابراهيم با خدا رابطه عاشق و معشوق بود، خدا در تمام زواياى قلب ابراهيم جا گرفته بود، قلب خداپرست ابراهيم تنها در عشق خدا مى طپيد، براى ترسيم اين معنى به روايت ذيل توجه كنيد:

ابراهيم در آن مدت كه در سرزمين آباد فلسطين به كشاورزى و دامدارى پرداخت، صاحب چند گله گوسفند شد، فرشتگان به خدا عرض كردند: دوستى ابراهيم با خدا از اين رو است كه خداوند نعمتهاى زيادى به ابراهيم داده است، خداوند خواست به فرشتگان نشان دهد كه چنين نيست بلكه ابراهيم، خدا را به حق شناخته است، به جبرئيل فرمود: برو كنار ابراهيم و مرا ياد كن، جبرئيل به زمين نزديك ابراهيم آمد، ديد ابراهيم كنار گوسفندانش است، جبرئيل روى تلى ايستاد و با صداى خوش گفت: سبوح قدوس رب الملائكه و الروح پاك و منزه است خداى فرشتگان و روح.

ابراهيم تا نام خدايش را شنيد، لرزه بر اندام شده و آنچنان هيجان زده گرديد كه زبان حالش اين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين مطرب از كجاست كه بر گفت نام دوست |  | تا جان و جامه نثار دهم در هواى دوست |
| زنده مى‏شود به اميد وفاى يار |  | جان رقص مى‏كند به سماع كلام دوست |

ابراهيم به اطراف نگاه كرد، ديد شخصى روى تلى ايستاده است، نزد او آمد و گفت: تو بودى كه نام دوست مرا به زبان آوردى، آن شخص گفت: آرى

ابراهيم گفت: بار ديگر نام دوست مرا به زبان آور، يك سوم گوسفندانم مال تو، جبرئيل گفت: سبوح قدوس رب الملائكه و الروح ابراهيم از اين واژه ها كه يادآور نام خدا بود، چنان لذت مى برد كه نمى توان آن را وصف كرد، نزد آن شخص رفت و گفت: بار ديگر نام دوست مرا به زبان آور نصف گوسفندانم مال تو باشد. آن شخص، باز واژه هاى فوق را تكرار كرد، ابراهيم كه محو عشق الله شده بود، براى بار سوم از آن شخص تقاضا كرد كه يكبار ديگر نام دوستم را ببر همه ى گوسفندانم مال تو باشد.

آن شخص، واژه فوق را باز تكرار كرد.

ابراهيم به او گفت: ديگر چيزى ندارم، خودم را (به عنوان برده) در اختيار تو قرار دادم يكبار ديگر نام دوستم را به زبان آور.

آن شخص: باز نام خدا را به زبان آورد.

ابراهيم نزد او رفت و گفت: اينك گوسفندان و خودم را ضبط كن كه از آن تو هستم.

جبرئيل خود را معرفى كرد و گفت: من نيازى به گوسفندان تو ندارم، من جبرئيل هستم، حقا كه مراحل دوستى خدا را به آخرين درجه رساندى و شايسته آن شدى كه خدا تو را خليل و دوست مخصوص خود قرار دهد. (127)

### 5 - ابراهيم يك انسان چند بعدى

ابراهيم يك انسان كامل بود، انسانى كه در همه جهات و ابعاد انسانى نمونه عالى آن بود، نه اينكه در بعضى ابعاد قوى و در بعضى ضعيف باشد، او در عين آنكه يك قهرمان بود، يتيمى را مى ديد اشك مى ريخت، در عين آنكه مرد عمل بود، مرد دعا و نيايش و نماز نيز بود، در عين آنكه مبارز بود، سازنده نيز بود...

او نخستين كسى بود كه در راه خدا نبرد كرد با روميان جنگيد تا حضرت لوط را از اسارت آنها خارج ساخت. (128)

او نخستين كسى بود كه براى ارتش خود پرچم درست كرد و اولين كسى بود كه براى سپاه خود كمان ساخت.

نخستين كسى بود كه روى منبر رفت و براى ارشاد مردم سخنرانى نمود، اولين فردى بود كه خمس اموالش را داد، و نخستين شخصى بود كه سنت ختنه را جز برنامه لازم قرار داد. (129)

از برنامه هاى بهداشتى او، ده دستور ذيل است كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را از يادگارهاى برنامه ابراهيم دانسته و تأكيد كرده كه به آن عمل كنند، و آن ده خصلت كه به ده دستور حنيفيه معروف است عبارتند از:

1 - ختنه كردن 2 - موى بدن را زدودن 3 - تراشيدن موى اطراف آلت تناسلى 4 - ناخن گرفتن 5 - محل مدفوع را پاك كردن (كه اين پنج دستور در جسد است) 6 - مسواك 7 - آب در دهان كردن و دهان را شستن 8 - آب در بينى كردن و داخل بينى را شستن 9 - كوتاه كردن موى سبيل 10 - نتراشيدن ريش (اين پنج دستور در سر است) (130)

به اين ترتيب مى بينيم ابراهيم در همه ى ابعاد و امتيازات انسانى پيشتاز و پيشقدم بود، و اين درس بزرگ را به جهان بشريت آموخت كه انسان بايد در همه ارزشها و ابعاد انسانى، شركت فعال داشته باشد و بعدهاى معنوى و ارزشهاى انسانى را بر همه چيز مقدم بدارد، در اين صورت است كه مى تواند شاهد پيروزيهاى عميق و وسيع در ميدانهاى سياست و اقتصاد، و فرهنگ و هنر گردد، و شايستگى مقام رهبرى انسانها را پيدا كند.

### نكته ها و درسها

در اين فراز تكان دهنده و سرنوشت ساز زندگى ابراهيم، نكته ها و درسهاى بزرگ هست كه در اينجا به پاره اى از آنها اشاره مى كنيم:

1 - مردان بزرگ مكرر مورد امتحان و آزمايش بزرگ و سخت الهى قرار مى گيرند، تا درجه استقامت و ايمان آنها آشكار گردد، بخصوص در مورد آنچه را بيشتر دوست دارند در معرض امتحان قرار مى گيرند.

2 - قربان كردن فرزند جوان و باكمال، در حقيقت امضاى عملى ابراهيم در مورد كارهايش بود، و ثابت كرد كه ابراهيم مرد عمل بود نه مرد حرف.

3 - نه تنها ابراهيم، بلكه فرزندش اسماعيل و همسرش هاجر نيز از چنين ايثار بزرگ استقبال كردند.

4 - توصيه ابراهيم به هاجر به اينكه اسماعيل را پاك و پاكيزه كن مى خواهم آن را به سوى دوست ببرم، حاكى است كه بايد در راه دوست بهترين و پاكترين را نثار كرد.

5 - ابراهيم و همسر و فرزندش در اين امتحان، سرسختانه در برابر وساوس شيطان مقاومت كردند و او را با ترور خود شكست دادند.

6 - وصيت اسماعيل حاكى است كه او به پدر و مادر احترام شايان مى كرد، و بنده خالص بود و خواست قربان شدنش در حال سجده باشد.

7 - اسماعيل پدرش ابراهيم را براى اجراى فرمان خدا كمك مى كرد، چنانكه ابراهيم در اين مورد از او استمداد مى نمود.

8 - ابراهيم در اجراى فرمان خدا قاطع بود، از اينكه كارد نمى برد و امر خدا تأخير مى افتد سخت ناراحت بود، و بايد اين درس را از كلاس ابراهيم آموخت.

9 - خداوند به كارهاى خالص و بزرگ، ارج و ارزش بزرگ مى نهد، از اين رو با فديه اى عظيم، خاطره ايثار ابراهيم را جاودانى و جهانى كرد.

10 - بالاخره ابراهيم و هاجر و اسماعيل، سه نمونه الگوى مردان و زنان و جوانان هستند و بايد اين سه قشر، داستان آنها را اسوه ى خود قرار دهند.

## فصل هجدهم: مقام امامت و ساير مقامات ابراهيم عليه‌السلام

### ابراهيم، خليل خدا شد

در قرآن و روايات، ابراهيم به عنوان صاحب مقامهاى متعدد توصيف شده است مانند اينكه او: از نيكان، صالحان، قانتان (خالص در عبادت و خضوع)، راستگويان، بردباران، متعهدان، به عنوان يك امت، متوكل به خدا، ابواضياف (پدر مهمانان)، شجاع، داراى منطق گويا، پيامبر، عبد، خليل، امام و... بود.

در ميان اين مقامهاى والاى معنوى كه هيچ پيامبرى به آن متصف نشده مقام خليل اللهى مهمتر است كه در قرآن در آيه 125 سوره ى نسا بدين شرح آمده است.

واتخذ الله ابراهيم خليلاً خداوند ابراهيم را به عنوان خليل خود انتخاب كرد.

در اينكه خليل يعنى چه، يكى از سه معنى براى آن گفته شده است:

1 - ممكن است خليل از ماده خلت (بر وزن حجت) به معنى دوستى بوده باشد.

2 - ممكن است خليل از ماده خلت (بر وزن ملت) به معنى تحقيق در خلال معانى و توجه به اسرار جهان باشد.

3 - و ممكن است از ماده خلت (بر وزن ضربت) به معنى نياز و احتياج باشد. (131)

و مى توان هر سه معنى را درباره ابراهيم گفت، او هم دوست خدا بود، و هم توجه به اسرار جهان داشت و هم نيازمند به خدا بود.

اما اينكه چرا خداوند، ابراهيم را خليل خود كرد، و اين مقام عالى را به او داد روايات ما پاسخهاى متعدد داده اند كه مى توان همه آنها، پله هاى رسيدن به اين مقام باشد.

در حديثى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: از اين رو خداوند ابراهيم را خليل خود انتخاب كرد، كه او هرگز تقاضاكننده اى را محروم نساخت و هيچگاه از كسى نيز تقاضا نكرد. (132)

در بعضى از روايات آمده: اين مقام بر اثر كثرت سجود، و اطعام گرسنگان و به خاطر مناجات و عشق به خدا و نماز در دل شب، و يا به خاطر كوشا بودن در راه اطاعت خدا يا به خاطر غيرت او در حفظ حجاب خانواده و يا به خاطر صلوات فرستادن بسيار به محمد و آل او به ابراهيم داده شد. (133)

و از امام باقر عليه‌السلام در ضمن روايتى نقل شده كه: ابراهيم بنده اى شايسته بود خداوند به او مقام نبوت داد، در مسير نبوت كارها را به خوبى انجام داد، خداوند مقام رسالت را به او داد در اين مسير سخت ترين آزمايشها را به خوبى به پايان رساند، خداوند مقام پرافتخار خليل را به او داد. (134)

به هر حال همه اين روايات نشانه اين است كه: نيكيها و فداكاريهاى ابراهيم در تمام ابعاد انسانى، او را به اين مقام ارجمند رسانده است. (135)

### سه روايت جالب

1 - روزى ابراهيم از خانه به جستجوى مهمان بيرون آمد هنگام مراجعت، شخصى را در خانه اش ديد، از او پرسيد با اجازه چه كسى وارد اين خانه شده اى؟ او سه بار گفت: با اجازه پروردگار، ابراهيم دانست كه او جبرئيل است و از اين ديدار سپاس خدا را بجاى آورد، آنگاه جبرئيل گفت: خداوند مرا به سوى يكى از بندگانش فرستاده كه او را خليل خود نموده است، ابراهيم گفت: آن بنده كيست تا آخر عمر خدمتگزار او شوم؟ جبرئيل گفت: آن بنده تو هستى، ابراهيم گفت: به چه علت خدا مرا خليل خود كرد؟ جبرئيل گفت: براى آنكه هيچكس از تو سئوال و تقاضائى نكرد مگر اينكه پاسخ مثبت به او دادى. (136)

2 - غذا در خانه ابراهيم تمام شده بود، از خانه بيرون آمد و براى يافتن آرد، به نزد دوست مصرى خود رفت كه از او آرد يا طعامى قرض كند. وقتى كه به خانه دوستش رسيد، او را در خانه نيافت. دست خالى بطرف خانه برگشت. در اين راه از اينكه با خورجين خالى به خانه بر مى گردد، احساس شرم كرد خورجين را پر از ريگ كرد و به خانه آمد و به استراحت پرداخت. ساره به سراغ خورجين رفت، ديد در ميان آن، آرد هست، آنرا خمير كرد و نان پخت و نزد ابراهيم برد.

ابراهيم وقتى كه از خواب بيدار شد و نان را ديد، پرسيد اين نان از كجا آمده؟ ساره گفت: از همان آردى كه از نزد دوست مصرى خود آوردى، نان پختم، اين از همان آرد است، ابراهيم متوجه شد كه لطف خدا شامل حال او شده، گفت: آنكه آرد به من داده خليل من است، نه مصرى.

خداوند در همين لحظه ابراهيم را خليل خود خواند، و ابراهيم شكر كرد و سپس از آن نان ميل فرمود. (137)

3 - ابراهيم مرد غيورى بود و نسبت به حجاب همسر، حساسيت خاصى داشت. از اين رو وقتى به جائى مى رفت، در را مى بست، روزى به خانه برگشت و ديد مرد خوش سيما و پاكيزه اى در خانه او ايستاده است، غيرتش به جوش آمد و با احساسات به او گفت: چه كسى به تو اجازه ورود به اين خانه داده است؟ او گفت: پروردگارم به من اين اجازه را داده است. ابراهيم گفت: خداوند از من سزاوارتر است، اينك بگو تو كيستى؟

او گفت: من فرشته مرگ (عزرائيل) هستم، ابراهيم گفت: آيا آمده اى روح مرا قبض كنى؟ او گفت: نه بلكه خداوند، بنده اى را خليل خود كرده است آمده ام به او بشارت بدهم، ابراهيم گفت: آن بنده كيست تا آخر عمر در خدمت او باشم؟ او گفت: آن بنده تو هستى، ابراهيم نزد ساره آمد و مطلب را براى او بيان كرد. (138)

### ملاقات و گفتگوى جالب ابراهيم با عابد سالخورده

روزى ابراهيم به قصد سياحت و گردش و ديدن آفريده هاى زيبا و متنوع خدا در دشت و صحرا و دريا از خانه بيرون آمد، در مسير خود ديد: شخصى در بيابان مشغول نماز است و صدايش به مناجات با خدا بلند مى باشد، و لباسى پوشيده كه از مو است، قيافه اش نشان ميدهد كه از بندگان پارساى خدا است. (139)

ابراهيم كه از عمق جان، بندگان عابد خدا را دوست داشت، نزد او رفت تا از او احوالى بپرسد، كنارش نشست تا نماز او تمام شد. از او پرسيد: براى چه كسى نماز مى خوانى؟ او گفت: براى خداى جهان.

ابراهيم پرسيد خدا كيست؟ او گفت: خدا كسى است كه تو و مرا آفريده است ابراهيم بسيار مسرور شد و گفت: از عقيده و روش تو خوشوقت شدم، دوست دارم با تو باشم، منزل تو كجاست تا هرگاه خواستم به ديدار تو بيايم؟

عابد گفت: منزل من آن سوى دريا است، تو نمى توانى به آنجا بيائى، چرا كه آب مانع است، ابراهيم گفت: پس تو چگونه از آب رد مى شوى؟ عابد گفت: من به خواست خداوند از روى آب راه مى روم، ابراهيم گفت: شايد كسى كه آب را تحت تسخير تو قرار داده براى من نيز چنين كرده باشد، برخيز به منزل تو برويم و امشب را با هم باشيم.

عابد برخاست و همراه ابراهيم حركت كرد، تا به دريا رسيدند، عابد نام خدا را به زبان آورد و روى آب بى آنكه غرق شود حركت كرد، ابراهيم نيز به نام خدا، روى آب حركت كرد، و با هم به منزل عابد رسيدند. ابراهيم از عابد پرسيد: غذاى تو چيست؟ و از كجاست؟ عابد اشاره به درختى كرد و گفت: ميوه اين درخت را جمع مى كنم و در تمام ايام سال مى خورم، ابراهيم پرسيد: كدام روز از همه روزها بزرگتر است؟ عابد گفت: آن روزى كه خداوند مردم را به پاى حساب كشيده و بر اساس آن كيفر و پاداش مى دهد (يعنى روز قيامت) ابراهيم گفت: پس بيا دست به دعا برداريم تا خداوند ما را از شر آن روز نجات دهد.

طبق نقل ديگر عابد گفت: براى چه كسى دعا كنيم؟ ابراهيم گفت: براى مؤمنين گنهكار، عابد گفت: من دعا نمى كنم، ابراهيم پرسيد: چرا؟ عابد گفت: من سه سال است دعائى مى كنم ولى هنوز مستجاب نشده است، تا آن دعا مستجاب نشود از خدا شرم دارم كه دعاى ديگرى كنم.

ابراهيم گفت؛ هرگاه خداوند بنده اى را دوست داشت، دعاى او را مدتى حبس مى كند تا مناجات و راز و نياز آن بنده زياد شود، و هرگاه بنده اى را مشمول غضبش قرار داد، دعاى او را زود مستجاب مى كند و يا نااميدش مى كند كه ديگر دعا نكند، اى عابد چه چيزى را در اين سه سال از خدا خواسته اى كه هنوز مستجاب نشده است؟

عابد گفت: روزى در محلى نماز مى خواندم ناگاه چشمم به جمال نوجوانى افتاد كه در نهايت زيبائى بود، از پيشانى او نور مى درخشيد، چند گاو مى چراند كه بقدرى زيبا و چشمگير بودند كه گويا به پوست آنها روغن ماليده اند، و چند گوسفند به همراه او بودند كه بسيار فربه و خوش منظر بودند، مجذوب آن نوجوان شدم، از او پرسيدم كيستى و اين گاوها و گوسفندها از آن كيست؟

گفت: من فرزند ابراهيم خليل هستم و اين گاوها و گوسفندها مال او است محبت ابراهيم خليل در دلم جاى گرفت، از خدا خواستم كه خليل خود را به من بنماياند، سه سال اين دعا را مى كنم ولى خبرى از استجابت آن نيست.

ابراهيم گفت: من ابراهيم خليل هستم و آن نوجوان پسر من (اسحاق) است، عابد تا اين سخن را شنيد، با شور و شوق دست بر گردن ابراهيم انداخت و او را بوسيد و گفت: سپاس خداوند جهان را كه دعايم را به استجابت رساند آنگاه ابراهيم به درخواست عابد، براى همه افراد با ايمان دعا كرد، و عابد آمين گفت. (140) به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سركويش هوس دارى هوى را پشت‏پائى زن |  | دراين انديشه يك‏رو شو، دو عالم را قفائى زن |
| زنده مى‏شود به اميد وفاى يار |  | وصال دوست مى‏خواهى، بلا را مرحبائى زن |

به اين ترتيب ابراهيم كه مجموعه اى از نيكيها و ارزشهاى انسانى و كمالات عالى معنوى، و تنديس معرفت و شناخت و بندگى بود، داراى مقام خليل اللهى گرديد، و پله پله، كمال را مى پيمود و مى رفت كه در شايستگى امامت و رهبرى را پيدا كند و بر قله امامت كه آخرين سير تكاملى بشر است تكيه زند...

### امامت ابراهيم يا آخرين سير تكاملى

ابراهيم با آن قدمهاى استوار، و بالهاى بلند و دل سرشار از اميد و توكل و روحيه كفرستيز لحظه لحظه ى عمر گرانبارش را، پله پله نردبان عروج انسانها ساخت، و در تمام فراز و نشيبها به خوبى انجام وظيفه كرد تا به قله رفيع خليل اللهى رسيد كه هر كس را ياراى صعود به آن قله نيست.

سرانجام از اين مرحله نيز گذشت و به آخرين سير تكاملى يك انسان، يعنى مقام امامت و رهبرى و معلم و مجرى حكومت الهى در رأس آن قرار گيرد، و مردم زمانش نيز چنين لياقتى يافتند كه رهبرى اين چنين داشته باشند. بهتر است كه به سراغ قرآن رويم و ببينيم قرآن چه مى گويد: قرآن در سوره ى بقره آيه ى 124 مى فرمايد: و اذا بتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين.

خداوند ابراهيم را در امور مختلف آزمود و او به خوبى از عهده آزمايش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهيم گفت: از دودمان من (نيز امامانى قرار بده) خداوند به او فرمود: پيمان من (مقام امامت) به ستمكاران نمى رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو كه پاك و معصوم باشند شايسته اين مقامند)

درباره اين آيه چند مطلب است كه به شرح كوتاه آن مى پردازيم:

1 - امامت آخرين سير تكاملى بشر است، چنانكه امام صادق عليه‌السلام فرمود: ابراهيم پس از مقام بندگى و سپس نبوت و سپس رسالت خليل اللهى، به مقام امامت رسيد. (141)

2 - براى امامت معانى مختلفى ذكر كرده اند مانند اينكه: امامت يعنى رياست در امور دنياى مردم يا امامت يعنى رياست در امور دين و دنياى مردم و... ولى از ديدگاه تشيع راستين، امامت يك معنى عميق و وسيعى دارد كه با معنى آخرين سير تكاملى بشر تطبيق مى كند، و آن اينكه: امامت يعنى تحقق بخشيدن به امور و شئون دينى، اعم از حكومت به معنى وسيع و اجراى حدود و احكام خدا و همچنين تربيت و پرورش نفوس در جهت ظاهر و باطن، و اين مقام بر اساس اين معنى از مقام رسالت و نبوت بالاتر است، زيرا نبوت و رسالت تنها خبر دادن از طرف خدا و ابلاغ فرمان او و بشارت و انذار و دعوت مردم به سوى خداپرستى است، ولى امامت علاوه بر اينها نظارت كامل و اجراى احكام و حدود و تربيت نفوس از نظر ظاهر و باطن است. بعضى از پيامبران علاوه بر مقام خود امامت و رسالت، داراى مقام امامت نيز بوده اند، مانند پيامبر اسلام، البته خود امامت نيز داراى مراتب و درجاتى است مثلاً امامت در وجود على عليه‌السلام كه كاملتر از امامت از پيامبران پيشين بود.

3 - امامت عهد و پيمان مخصوص الهى است، و در آن تعهد و پاكى لازم است.

4 - اين مقام و مسئولیت بزرگ، بعد از يك سلسله شايستگى ها به كسى اعطا مى گردد.

5 - اين شايستگى ها بايد عملاً در افراد آشكار گردد.

6 - اين مقام را خدا تعيين مى كند چون او به تمام ظواهر و باطنها آگاهى كامل دارد.

7 - اين مقام به كسانى كه ظالم هستند و برخلاف عدل (به معنى وسيع كلمه) رفتار مى نمايند مانند كسى كه مشرك بوده است نمى رسد.

ابراهيم تمام اين ويژگيها را داشت كه به اين مقام نائل شد، منظور از كلمات كه در آيه فوق آمده همه شايستگيهائى است كه ابراهيم در فكر و عمل، آنها را به ثبوت رساند، دانشمند معروف علامه صدوق بيست مورد از اين شايستگيها را نام مى برد مانند: يقين ابراهيم، شناخت او، شجاعت و حلم و صبر انقلابى او، سخاوت و جوانمردى او، اعراض و دورى او از دودمان خود به خاطر بت پرستى آنها، امر به معروف و نهى از منكر، حضور و ظهور او در صحنه، اخلاق نيك و توكل و راز و نياز و دعاهاى او، مسأله قربانى فرزند، و غيرت و خوشرفتارى با همسر و تواضع او در برابر خدا و خلوص و توجه خاص او به خدا و اسلام و صالحيت و... (142)

در اينجا مى توان بت شكنى ابراهيم، و ساختن كعبه توسط او و دعوت جهانى او از مردم براى شركت در مراسم حج و... را نيز نام برد و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اميد خواجگيم بود بندگى تو كردم |  | هواى سلطنتم بود و خدمت تو گزيدم |
| اميد در سر زلفت بروز عهد ببستم |  | طمع به دور دهانت زكام دل ببريدم |
| گناه چشم سياه تو بود بردن دلها |  | كه من چو آهوى وحشى زآدمى برميدم |
| زغمره بر دل ريشم چه تيرها كه گشادى |  | ز غصه بر سر كويت چه بارها كه كشيدم |
| بخاك پاى تو سوگند نورديده حافظ |  | كه بى‏رخ تو فروغ از چراغ ديده نديدم |

آرى در هزاره اول حضرت آدم عليه‌السلام، در هزاره دوم حضرت نوح، در هزاره سوم حضرت ابراهيم، در هزاره چهارم حضرت موسى، در هزاره پنجم حضرت محمد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بار سنگين رسالت و امامت را به دوش كشيدند، و اين حركت همچنان تا قيام حضرت قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ادامه دارد (با توجه به درجات مختلف آن) تا وقتى كه زمام امت به دست حضرت مهدى، رهبر و مصلح كل جهان بيفتد و همه جهان را از لوث فساد پاك سازد، و فرد و جامعه را در ابعاد مختلف به آخرين سير تكامل برساند، و هم اكنون بايد امامت در پرتو نيابت از امام زمان در آنانكه داراى شرايط ولايت فقيه هستند ادامه يابد.

### كتاب و قانون اساسى ابراهيم

هر امتى كه امام دارد نياز به قانون و كتاب دارد، چرا كه جامعه بدون قانون جامعه بى نظمى است كه كارش به هرج و مرج كشيده خواهد شد.

ابراهيم داراى كتابى بود كه قرآن در سوره اعلى آيه 19 از آن به صحف تعبير مى كند و در آيه 14 اين سوره به بعد مى فرمايد: كسى كه وجود خود را از آلودگيها پاك سازد و در ياد خدا باشد و نماز بخواند رستگار است، دنياپرستان اين جهان بى وفا را بر جهان جاويدان ترجيح مى دهند، ولى آخرت خانه هميشگى و بهتر خواهد بود، اين مطالب را در صحيفه ها و كتابهاى قبل از قرآن (همچون) صحف ابراهيم و موسى خاطرنشان ساخته ايم...

كتاب ابراهيم كه داراى بيست يا ده صحيفه بود در شب اول ماه رمضان بر آن حضرت نازل گرديد، ابوذر غفارى گويد: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدم محتواى اين صحف چه بود؟ فرمود: محتواى اين صحف، اندرزها و مثلها و حكمتها بود از اندرز و دستورات اين صحف اين بود كه:

اى زمامدار مغرور كه در بوته آزمايش خدا قرار گرفته اى، ترا براى انباشتن ثروت نيافريده ام، بلكه فرستاده ام تا از مستضعفين و مستمندان حمايت و يارى كنى... بر شخص خردمند سزاوار است كه وقت خود را در چهار بخش تقسيم كند، در يك بخش با پروردگار خود به راز و نياز بپردازد، و در يك بخش خود را به پاى حساب بكشد و در يك بخش درباره نعمتهاى خدا بينديشد و در بخش ديگر استراحت كند تا آن استراحت مايه آمادگى و نيرو براى انجام سه بخش ديگر شود.... انديشمند كسى است كه به آنچه در زمان خودش مى گذرد بينا باشد، خود را همواره اصلاح كند، و زبانش را كنترل نمايد، و بر شخص انديشمند سزاوار است كه در جستجوى سه چيز باشد: 1 - معاش دنياى خود را از راه حلال، كسب كند 2 - آخرت را فراموش ننمايد 3 - از نعمتهاى مشروعى كه خداوند به او مرحمت فرموده بهره مند گردد. (143)

### يك بحث كوتاه درباره مسأله رهبرى

در آئين اسلام مسأله ى رهبرى كه از آن به امامت و ولايت تعبير مى شود، عاليترين مقامى است كه اگر آن نباشد، هيچ نيست، و همه چيز در پرتو امامت و رهبرى صحيح مفهوم واقعى خود را پيدا مى كند، اين كه گفتيم رهبرى صحيح، از اين رو است كه از ديدگاه اسلام رهبران و زمامداران ناصالح، بزرگترين ضرر و خطر را براى جامعه اسلامى دارند و بيشتر فسادها و كمبودها و انحرافها در طول تاريخ اسلام از ناحيه همين رهبران ظالم و ناصالح بوده است، و نوعاً پيامبران و امامان لبه تيز مبارزه خود را متوجه ائمه ى كفر و سران خودسر و ناصالح مى كردند، چرا كه ريشه و عامل اصلى فساد آنها بودند.

آنچه چرخهاى موتور انقلاب اسلامى را به حركت در مى آورد، رهبرى صحيح است، بزرگترين عامل انقلاب و تداوم آن در رهبرى صحيح و تكيه بر مكتب و اتحاد خلاصه مى شود، نقش امامت همچون نقش قلب است كه اداره كننده حيات كشور بدن و ارگانهاى آنست (قلب به معنى رهبر و فرمانرواى كشور تن به معنى قلبى كه پشت فقرات سينه قرار گرفته است)

مسلمانان در هر عصر و زمان بايد به مسأله امامت و رهبرى توجه عميق و خاصى داشته باشند، چرا كه رمز حركت مسلمين در صراط مستقيم در پرتو امامت صحيح امكان پذير است، در داستان ابراهيم، بزرگترين و حساسترين درس، همان مسأله امامت ابراهيم است كه آخرين نقطه سير تكاملى او بود كه پس از طى مراحلى به آن رسيد، اين نقطه حساس و چگونگى آن بايد هميشه مدنظر ابراهيميان باشد. و با توجه به آن كميت و كيفيت امامت راستين را دريابند، و آنرا در اولويت قرار دهند.

در اينجا براى توجه بيشتر به مسأله ى امامت به دو حديث ذيل توجه كنيد:

1 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: پايه هاى اجاق اسلام سه چيز است نماز و زكات و ولايت (رهبرى و امامت) هيچيك از اين سه، جز به همراه دوتاى ديگر درست نيست (144)

2 - زراه گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: بناى اسلام بر روى پنج پايه است: نماز و زكات و حج و روزه و ولايت (امامت)، زراره گويد: پرسيدم كداميك از اينها بهتر است؟ فرمود: الولاية افضل لانها مفتاحهن والوالى هوالدليل عليهن ولايت برتر است زيرا ولايت كليد آنها است و والى (امام) دليل و راهنماى آنها مى باشد (145)

## فصل نوزدهم: مناجاتها و دعاهاى ابراهيم عليه‌السلام

در داستان ابراهيم خليل عليه‌السلام در هر فراز و نشيبش در هر جا كه مشاهده مى شود، دعا يا دعاها و مناجات او به چشم مى خورد، و اين حاكى است كه او همواره بياد خدا بود و از مدد مى طلبيده، و روحيه ى قوى او در پرتو همين دعاها و مناجاتها بيش از پيش، عالى مى شده است و ضمناً دعاهاى او، مكتب و كلاس درسى براى معاصران و آيندگان بود.

قرآن در آيه 14 سوره ى توبه او را اواه خوانده و در آيه 75 سوره ى هود او را اواه منيب خوانده است و كلمه ى اواه به معنى بسيار دعاكننده كه توأم با اخلاص باشد، و كلمه منيب به معنى انابه و مناجات و بازگشت به خدا است؛ و چنانكه در فصل 17 گفتيم، گاهى دعاهاى غير عادى او به استجابت مى رسيد و اين حاكى است كه همه شرائط استجابت دعا در او بوده است و يا در ملاقات با عابد سالمند (كه فصل 18 ذكر شد) به او مى گويد: بيا با هم براى نجات مؤمنان در روز سخت قيامت، دعا كنيم، و گاه مى شد دعا را با نماز با هم انجام مى داد، و در ضمن نماز به نيايش و دعا مى پرداخت (در فصل 17 روايتى در اين مورد ذكر شد)

و از دعاهاى او پس از پايان ساختمان كعبه است، كه در آن پنج دعا كرده كه در قرآن آيه 128 سوره ى بقره آمده است، او در اين دعا چنين مى گويد:

1 - پروردگارا اين عمل را از ما بپذير.

2 - خدايا ما و فرزندان ما را امتى تسليم خود كن.

3 - شيوه ى صحيح پرستش خود را به ما نشان بده.

4 - توبه ى ما را بپذير.

5 - در ميان مردم اين سرزمين، پيامبرى را مبعوث كن تا به پاكسازى و نوسازى فكرى و عملى مردم گردد.

به اين ترتيب مى بينم دعاهاى او همه در جهت اعلاى كلمه حق و دورى از هرگونه شرك و آلودگى، و در جهت رهبرى صحيح و پاكى در فكر و عمل است. و در آيه 83 تا 89 سوره ى شعراء نيز مى بينيم دعاهاى ابراهيم در شش مورد ذكر شده است:

رب هب لى حكماً و الحقنى بالصالحين \* واجعل لى لسان صدق فى الاخرين \* واجعلنى من ورثة جنة النعيم \* واغفر لابى انه كان من الضالين \* و لا تخزنى يوم يبعثون يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم

پروردگارا به من علم و دانش و بينش مرحمت فرما \* خدايا براى من در ميان امتهاى آينده زبان نيك قرار بده \* و مرا از وارثان بهشت پر از نعمت كن \* و عمويم را بيامرز كه او از گمراهان است و مرا در روز رستاخيز رسوا مكن، آن روزى كه هيچ مال و فرزندى سود نمى دهد، مگر كسى كه با قلب سالم و پاك به سوى خدا بيايد.

كوتاه سخن اينكه: ابراهيم در تمام ابعاد، يك انسان كامل بود، در عين اينكه مبارز و مجاهد بود، قهرمان پارسائى و عبادت و نيايشگرى بود، و در عين اينكه قهرمان ميدانها بود، از ديدن منظره ى رقت بارى، اشك مى ريخت و در يك كلمه جامع اضداد بود كه مردان بزرگ خدا چنينند!

### شرح كوتاهى درباره ى دعاى فوق

ابراهيم عليه‌السلام در اين فراز از دعا: نخست از علم و دانش و بينش كه ريشه و پايه ى اصلى رشد جامعه و فرهنگ و سياست است، شروع كرده است.

سپس از عمل صالح سخن به ميان آورده و از خدا خواسته كه تا پايان عمر در صف مردان صالح و شايسته باشد (با توجه به اينكه عمل نيك انسان را صيقل مى دهد و صاف مى كند)

سپس از خدا خواسته كه نه تنها در محدوده ى زمان خود، بلكه در زمانهاى آينده نيز، نام يكى در ميان امتها داشته باشد، و زندگيش براى آنها نيز راهگشا و راهنما و الگو باشد (چرا كه قلب او براى نجات همه ى انسانها در هر زمانى كه هستند مى طپيد)

سپس از خدا خواسته تا در سراى آخرت نيز مشمول نعمتها و توجهات خاصه ى الهى در بهشت گردد، و در آنجا نيز از بدكاران جدا باشد و همنشين نيكان قرار گيرد.

او آرزو داشت همه گمراهان، نجات پيدا كنند، و همچون دكتر دلسوز مى خواست همه ى بيماران شفا يابند، در اين ميان بخصوص به فكر سرپرست و عمويش آزر بود كه او نيز نجات يابد، او دلش مى سوخت كه عمويش بر اثر بت پرستى به جهنم برود، براى هدايت او نيز دعا كرد. (146)

در آخر باز بياد روز حساب و كتاب مى افتد، از خدا مى خواهد كه در آن روز سخت و دشوار، رسوايش نكند، و ضمناً اين اعلام را مى كند كه در روز قيامت، مال و فرزند به كار نمى آيد، آنچه مفيد به حال انسان است، قلب پاك و نيت سالم و عمل شايسته است.

به اين ترتيب دعاهاى ابراهيم نيز در كانال سازندگى قرار گرفته و همه مربوط به رهائى و نجات و رشد است.

### سخنى كوتاه و نكاتى درباره ى دعا

در قرآن بخصوص از زبان پيامبران و بويژه از زبان ابراهيم خليل عليه‌السلام بسيار از دعا سخن به ميان آمده است.

در قرآن در آيه 186 سوره بقره مى خوانيم: و هنگامى كه بندگان من از تو (پيامبر) درباره ى من درخواست كنند، (بگو) من نزديكم، دعاى دعاكننده را هنگامى كه مرا مى خواند، پاسخ مى گويم، پس آنها بايد دعوت مرا بپذيرند و به من ايمان بياورند تا به هدف برسند.

و در آيه 62 سوره ى مؤمن مى خوانيم:

و قال ربكم ادعونى استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين پروردگار شما گفت: بخوانيد مرا تا اجابت كنم خواسته ى شما را، آنانكه از عبادت من استكبار مى ورزند بزودى داخل دوزخ مى شوند در حالى كه در آنجا ذليل و خوار هستند.

از اين آيه پنج مطلب استفاده مى شود:

1 - دعا كردن محبوب خدا شايسته است.

2 - دعا كردن عبادت است.

3 - دعا موجب استجابت است.

4 - دعا نكردن يك نوع غرور و استكبار است.

5 - براى آنانكه دعا و نيايش ندارند، عذاب سخت خواركننده در پيش است.

روايات درباره ى دعا بسيار است در اينجا به عنوان نمونه به اين چند روايت توجه كنيد:

1 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: ان عندالله عزوجل منزلة لاتنال الا بمسالة در نزد خداوند مقامى است كه بدون دعا كسى به آن نمى رسد. (147)

و نيز فرمود: دعا (حتى) قضاء محكم و حتمى را - هر چند محكم باشد - برطرف مى كند، بسيار دعا كن زيرا دعا كليد هرگونه رحمت، و برآورنده ى هر حاجت است، و انسان به آن مقاماتى كه در نزد خدا است نمى رسد مگر با دعا، چرا كه هيچ درى كوبيده نشد مگر اينكه اميد آنست صاحبش آن را بگشايد. (148)

در بعضى از روايات آمده كه دعا سلاح مؤمن است، دعا مغز عبادت است، دعا بهتر از عبادت است، دعا كردن از قرآن خواندن بهتر است و... و بايد توجه داشت همانگونه كه تجربه و گفتار دانشمندان بزرگ ثابت كرده دعا كردن بر نيروى اراده و قوت قلب و پشتكار انسان مى افزايد نه اينكه مخدر باشد.

و ناگفته نماند: كه دعا آداب و شرائط واجب و مستحب دارد كه در اين صورت به اجابت مى رسد، و با توجه به اين شرائط، مى بينيم دعا، از سازنده ترين عامل حركت و تكامل است.

مثلاً امام صادق عليه‌السلام فرمود: دعا از كسى كه قلب سخت و خشن دارد اجابت نمى شود (149)

و نيز فرمود: من احب ان يستجاب دعائه فليطب مطعمه و مكسبه كسى كه دوست دارد دعايش مستجاب گردد، بايد غذا و كسب خود را پاك كند. (150)

از شرائط استجابت دعا، انجام امر به معروف و نهى از منكر است و گرنه هر چه دعا شود مستجاب نگردد، همچنين از شرائط آن، قبول رهبرى صحيح است. (151)

و بطور كلى چنانكه در دعاى كميل مى خوانيم: اللهم اغفرلى الذنوب التى تحبس الدعاء خدايا بيامرز گناهانم را كه از استجابت دعا ممانعت مى كنند بايد رعايت شرائط آن را كرد.

آداب مستحبى دعا نيز بايد رعايت گردد: مانند طهارت و با وضو بودن و روى قبله نشستن - بخصوص در مكانهاى مقدس - حمد و ثناى الهى و صلوات بر پيامبر و آلش و حضور قلب و... و ما مى توانيم با توجه به مفاهيم دعاهائى كه از امامان ما نقل شده مثل دعاى كميل، دعاى صباح، دعاى سمات، دعاى ندبه - بخصوص دعاهاى صحيفه ى سجاديه امام زين العابدين عليه‌السلام طرز و شيوه ى دعا كردن را بياموزيم كه علاوه بر دعا، خود درسهاى آموزنده در بالا بردن سطح فرهنگ و اخلاق است.

در اينجا سئوال مى شود كه گاهى انسان همه ى شرائط را فراهم مى كند در عين حال دعايش مستجاب نمى شود؟!

پاسخ اين سئوال را امام صادق عليه‌السلام چنين داده است:

در كتاب احتجاج علامه طبرسى نقل شده: از امام صادق شخصى سئوال كرد آيا خداوند در قرآن نفرمود: هركس دعا كند من دعاى او را اجابت مى كنم ادعونى استجب لكم پس چرا افراد مضطر را مى بينم دعا مى كنند ولى دعايشان مستجاب نمى شود، و مظلومى را مى بينم از خدا پيروزى بر ظالمش را مى خواهد، ولى پيروز نمى شود؟!

امام فرمود: واى برتو، هيچكس دعا نمى كند مگر اينكه دعايش اجابت مى شود، اما دعاى ظالم محفوظ است تا موقعى كه توبه كند، اما دعاى صاحب حق، وقتى دعا كرد، دعايش مستجاب مى شود و بلائى كه متوجه او مى شد و او نمى دانست از او برطرف مى گردد و ثواب آن براى روز نيايش (روز قيامت) ذخيره مى شود و (گاهى) استجابت دعا صلاح دعاكننده نيست، خداوند از استجابت آن خوددارى مى كند، و مؤمن عارف به خدا گاه دعا مى كند ولى نمى داند كه صلاح او است يا نه؟ (152).

نتيجه اينكه: دعا ذاتاً بهترين عبادت، و همين عبادت بودنش براى پاداش كافى است، حال اگر مستجاب شد چه بهتر و اگر در ظاهر مستجاب نشد، شايد بعداً مستجاب مى شود، و يا صلاح مؤمن در عدم استجابت آنست، و ثواب آن براى انسان ذخيره ى آخرت خواهد شد.

به اين روايت جالب نيز در اينجا توجه كنيد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر گاه بنده اى نماز بخواند و بعد از نماز دعا نكند، خداوند به فرشتگانش مى فرمايد: بنده ام بعد از نماز گوئى خود را بى نياز از من دانست و دعا نكرد، نمازش را به او برگردانيد. (153)

ما نيز در پايان دست به سوى خدا بلند مى كنيم و اين گفتار را با اين دعاى ابراهيم قهرمان توحيد كه پس از ساختن ساختمان كعبه كرد، پايان مى بريم: ربنا تقبل منا انك السميع العليم: پروردگارا از ما بپذير، تو شنوا و دانائى (154).

### يك داستان تكان دهنده ى از دعاى امام سجاد عليه‌السلام

از آنجا كه ابراهيم خليل در بعد دعا و نيايش، فوق العاده بود، و بهمين خاطر پيوندش به خدا به سرحد عشق به خدا رسيده، و خود را بنده ى كوچك خدا مى دانست و در پرتو آن قوى ترين مرد روزگار بود، بجاست در اين باره اندكى بيشتر سخن بگوئيم، و براى تكميل اين فصل به يك داستان تكان دهنده و عجيب از دعاى امام سجاد عليه‌السلام، زينت عبادت كنندگان بپردازيم، تا هم اهل دعا شويم و هم شيوه ى دعا را بياموزيم:

اصمعى (155) گويد: شب هنگام به سوى كعبه خانه خدا رفتم در حين طواف، ناگهان صدائى حزن آور و آميخته با خلوص شنيدم: شب مهتابى بود، دنبال صدا را گرفتم، ناگهان چشمم به صورت جوان خوش سيما و جذاب كه نشانه هاى بزرگوارى در آن ديده مى شد افتاد، و در دو طرف سرش، موى سرش آويزان بود، پرده ى كعبه را گرفته بود و مى گفت:

اى آقا و مولاى من، چشمها خوابيده، و ستارگان پنهان شده اند و تو مالك زنده و قيوم هستى كه خواب سبك و خواب سنگين، ترا فرا نمى گيرد، پادشاهان درهاى خانه هاى خود را بسته اند و بر آن نگهبانان و موانع گذاشته اند، و هر دوستى با دوست خود خلوت كرده است، اما در درگاه تو براى سئوال كنندگان باز است، اكنون من در كنار در خانه ات، گنهكار فقير و خطاكار مسكين ايستاده ام، آمده ام به اينجا اميد رحمت ترا دارم اى خداى مهربان، به من نظر لطف كن اى كريم و اى مهربانترين مهربانان (سپس اين اشعار را خواند:)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من يجيب دعاء المضطر فى الظلم |  | يا كاشف الضر و البلوى مع السقم |
| قد نام و فدك حول البيت و انتبهوا |  | و عين جودك يا قيوم لم تنم |
| ان كان جودك لا يرجو الا ذوشرف |  | فمن بجود على العاصين بالنعم (156) |
| انت الغفور فجدلى منك مغفرة |  | و اعف عنى بالجود و الكرم |
| هب لى بجودك فضل العفو عن شرف |  | يا من اشار اليه الخلق فى الحرم (157) |

سپس سرش را به سوى آسمان بلند كرد و مى گفت: خداى من، آقا و مولاى من! اگر ترا با علم و شناختم پيروى كنم، سپاس از آن تو است بر من منت بگذار، و اگر با جهل به سوى تو آمده ام، حجت بر من از سوى تو است، با اظهار منتت بر من و اثبات حجتت بر من مرا مشمول رحمت و آمرزشت قرار بده و مرا از ديدار جدم و نور چشمم، حبيب و برگزيده و پيامبرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در خانه كرامتت (در بهشت) محروم مساز

سپس اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اتيت اليك رب العالمينا |  | و خليت الخلائق اجمعينا |
| و جئت اليك مقصدا يا الهى |  | انت المسئول و الملجا للمذنبينا |
| اتيت بباب عفوك يا الهى |  | لترحمنى بفضلك يا معينا |
| فانت الله ذو الافضال حقا |  | و انت المونس المتوحشينا (158) |

سپس سرش را به سوى آسمان بلند كرد در حالى كه فرياد مى زد و مى گفت: اى خداى من و آقا و مولاى من، دنيا جز بياد تو گوارا نيست، و آخرت جز به به عفو تو شادمان كننده نيست، روزها جز به اطاعت تو و دلها جز به محبت تو و نعمتها جز به آمرزش تو ناگوار است، دنيا براى من در صورتى كه نفعى براى (دين) تو نداشته باشد، بى لطف است، مرا بيامرز كه ضررى به تو ندارد اى كريم، مرا ببخش سپس اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ايها المأمول فى كل ساعة |  | شكوت اليك الضر فارحم شكايتى |
| الا يا رجائى انت كاشف كربتى |  | فهب لى ذنوبى كلها واقض حاجتى |
| فزادى قليل لا اراه مبلغى |  | اللزاد ابكى ام لبعد مسافتى |
| اتيتك باعمال قبيحة ردية |  | و ما فى الورى خلق جنى كجنايتى |
| ان تحرقنى بالنار يا غاية المنى |  | فاين رجائى منك ثم اين مخافتى |
| غريب وحيد قل شكرى فانما |  | شكوت اليك الضر فاقبل شكايتى |
| الهى و ان اعطيتنى قبل رغبتى |  | فتعمه يا مولاى بتعجيل راحتى (159) |

اصمعى گويد: اين اشعار را مكرر مى خواند تا اينكه بى حال شد و برزمين افتاد، به جلو رفتم و سرش را روى زانويم قرار دادم، ناگهان فهميدم امام زين العابدين حضرت على بن الحسين (عليهماالسلام) است، سرش در دامنم بود، و دلم بحالش سوخت و گريه مى كردم، قطره اى از قطرات اشك چشمم به صورتش افتاد، به حال آمد و چشمهايش را گشود و سپس فرمود: چه كسى مرا از ياد مولايم باز داشت؟ گفتم: آقا و مولايم من اصمعى هستم، اين چه گريه و ناله است كه سردادى با اينكه تو از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشى تو از معدن رسالت هستى، آيا خداوند در حق شما نفرمود: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل بيت و يطهركم تطهيرا خداوند خواسته هرگونه آلودگى را از شما اهل بيت دور و منزه سازد و شما را كاملا پاك نمايد احزاب - 33.

اصمعى گويد: آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: اى اصمعى! هيهات هيهات، خداوند بهشت را آفريده براى كسى كه از او پيروى كند هر چند بنده ى حبشى باشد، و دوزخ را آفريده براى كسى كه از او نافرمانى كند هر چند فرشته ى قرشى باشد، مگر سخن خداوند را (در قرآن آيه 10 به بعد سوره ى مؤمنون) نشنيده اى: فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتسائلون وقتى كه صور قيامت دميده شد، ديگر نسب به درد نمى خورد و از آن و از همديگر تقاضاى كمك نمى كنند (بلكه معيار، عمل صالح است).

فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم فى جهنم خالدون \* تلفح وجوههم النار و هم فيها كالحون كسانى كه ترازوهاى سنجش اعمالشان، سنگين است آنان رستگارانند و آنها كه ترازوهاى اعمالشان سبك مى باشد، كسانى هستند كه سرمايه ى وجود را از دست داده و در جهنم جاودانه خواهند ماند.

اصمعى ادامه مى دهد، در اين وقت آن حضرت را به حال خود گذاشتم و رفتم. (160)

## فصل بيستم: پايان عمر پرافتخار ابراهيم عليه‌السلام

### پايان عمر پربار ابراهيم

همه مى دانيم كه اين دنيا محل گذر است و مقدمه اى است براى جهان ابدى پس از مرگ، هيچكس از اين قانون مستثنى نيست، بالاخره طومار زندگى هر كسى در اين دنيا پيچيده مى شود، ولى بعضى افراد هر چند در اين دنيا جسمشان از بين مى رود اما شخصيت و نام بلند و نيك و زندگى پر از پند و درسشان باقى است و بهترين زندگى همين است.

به قول سعدى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام نيكى گر بماند ز آدمى |  | به كز او ماند سراى زرنگار |

ابراهيم در اين دنيا، رسالت خود را بخوبى انجام داد، خود را فداى نجات انسانها كرد، فرزندان بزرگ و برجسته اى چون اسحاق و اسماعيل تربيت كرد و خداوند بخاطر اين شايستگى، ابراهيم و دودمانش را به عنوان شريفترين دودمان در ميان انسانها برگزيد. (161)

يكى از دعاهاى او اين بود خدايا نام نيكى در ميان آيندگان براى من بگذار كه درستى و راستى من سر زبانهاى مردم باشد (162) تا همين موضوع، آنها را به سوى روش ابراهيم بكشاند و خداشناسى و ايمان و تعهد و انسانيت در ميان مردم زنده بماند.

ابراهيم وقتى سنش به 170 سال رسيد، ديگر پير و فرتوت شده بود، روزى فرشته اى را ديد از او پرسيد تو كيستى؟ گفت: من عزرائيل هستم، ابراهيم گفت: مى خواهم خودت را به آن صورتى كه مؤمنين را قبض روح مى كنى به من بنمايانى، ابراهيم به دستور او، روى خود را برگرداند و سپس به او نگاه كرد، جوانى بسيار زيبا و خوشرو و شاد ديد و گفت: اگر مؤمن پس از مرگ چيزى غير از اين چهره ى زيبا را نبيند، همين ديدار براى او كافى است و پاداش خوبى براى كارهاى نيكش خواهد بود.

سپس گفت: اگر مى توانى خودت را به آن صورتى كه گمراهان را قبض روح مى كنى به من بنمايان، عزرائيل گفت: اى ابراهيم تو طاقت ديدن آن را ندارى، ابراهيم خواسته اش را تكرار كرد، عزرائيل گفت: روى خود بگردان، ابراهيم روى خود گرداند و سپس به او نظر كرد و ديد مردى سياه كه موهاى بدنش راست شده، و بسيار بوى بد دارد و از سوراخ هاى بينى او دود و آتش بيرون مى آيد حضرت ابراهيم ديگر نتوانست اين صورت را مشاهده كند و بر اثر ناراحتى بى هوش شد و پس از به هوش آمدن، عزرائيل را به صورت اول ديد، به او فرمود: اى فرشته مرگ، اگر آدم گنه كار جز همين صورت نبيند، همين نگاه براى عذاب و كيفر او كافى است. (163) عزرائيل با اينكه در مورد قبض روح اشخاص از هيچ كسى اجازه نمى گيرد، در مورد ابراهيم، احترام به او مى كرد از طرف خدا مأمور بود كه با اجازه خود ابراهيم، روح او را قبض كند.

### دعاهاى ابراهبم

از سوى ديگر روزى ساره همسر ابراهيم به ابراهيم گفت: پيرى بر تو سايه افكنده، و آفتاب عمرت به لب ديوار رسيده، خود است دعا كنى كه هر قدر كه بخواهى خداوند به تو عمر بدهد تا چشم ما بيشتر به ديدار تو روشن گردد ابراهيم به خواسته همسرش همين دعا را كرد، خداوند به اين بنده شايسته اش وحى كرد كه هر چه عمر بخواهى ما به تو خواهيم داد، ابراهيم جريان را به ساره گفت، ساره گفت: از خدا بخواه كه اختيار مرگ در دست تو باشد، ابراهيم همين خواسته را به خدا عرض كرد و خداوند خواسته ابراهيم را برآورد.

تا روزى ساره به ابراهيم گفت: خوب است به خاطر شكرگذارى از اين نعمت و موهبت الهى، فقرا و مستمندان را مهمان كنى و به آنها اطعام نمايى، ابراهيم اين پيشنهاد خوب را پذيرفت، غذايى آماده كرد و مستمندان را دعوت نمود، هنگام پذيرايى از مهمانان چشمش به پيرمرد ناتوان و نابينايى افتاد، كه يك نفر را به عنوان كمك و همراه خود آورده است، او به قدرى فرتوت و عاجز شده است كه وقتى مى خواست لقمه غذا را بردارد، دستش مى لرزيد و لقمه مى افتاد، و يا به جاى اينكه لقمه را در دهان بگذارد، به پيشانى مى گذاشت و از شخصى كه همراهش بود طلب كمك مى كرد، و او لقمه را به دهان پيرمرد مى گذاشت.

ابراهيم با ديدن اين منظره دلخراش، سخت متأثر شد، به كمك كننده او گفت: اين پيرمرد چرا چنين ناتوان است؟ او در جواب گفت: از پيرى است ابراهيم متوجه شد كه اگر زياد پير شود كارش به اين وضع رقت بار كشيده مى شود، به سوى خدا روى كرد و عرض نمود: پروردگارا مرا به همان اجلى كه براى من مقدر كردى، از دنيا ببر، احتياجى به زيادى عمر ندارم (164)

خداوند دعاى ابراهيم را مستجاب كرد و سرانجام ابراهيم با صميم قلب راضى شد كه هر چه خدا بخواهد همان شود، و اين نيز از موهبتهاى الهى است كه انسان در حالى كه هم خود راضى است و هم خدايش راضى است، از اين دنيا برود، و به جهان ابدى بپيوندد.

ابراهيم كه همه ى كارهايش از آغاز تا پايان، پند و اندرز و درسهاى سازنده بود، در آخر عمر نيز در وصيت خود به فرزندان، سخنش تنها در محور دين و خداشناسى و تعهد بود، به آنها گفت: مواظب و مراقب باشيد كه با قلبى لبريز از ايمان و تسليم در برابر فرمان خدا، از جهان برويد و اين خط را تا پايان عمر ادامه دهيد. (165)

سال آخر عمر، ابراهيم در حج شركت كرد، مناسك حج را با خلوص كامل انجام داد، سپس به سوى فلسطين نزد همسرش ساره برگشت، در فلسطين بود كه فرشته مرگ حضرت عزرائيل براى قبض روح به محضرش رفت، به او سلام كرد، ابراهيم پس جواب سلام گفت: آيا آمده اى روح مرا قبض كنى؟ و آيا اين قبض روح در اختيار من است يا در اختيار تو؟

عزرائيل با كمال ادب عرض كرد: آمده ام تو را به لقاى الهى و عالم قدس دعوت كنم ابراهيم گفت: هرگز ديده اى كه خليلى خليل خود را بميراند؟

عزرائيل به خدا عرض كرد: ابراهيم چنين مى گويد: خداوند به عزرائيل فرمود: به ابراهيم بگو هرگز ديده اى كه دوستى لقاى دوست خود را نخواهد؟

وقتى كه عزرائيل سخن خود را به ابراهيم رساند، ابراهيم خوشنود شد، در حالى كه قلبش سرشار از سرور و خشنودى از مواهب و الطاف خدا بود از جهان فانى رخت بر بست. (166)

### مرقد شريف ابراهيم

اسماعيل و اسحاق دو فرزند پاك و برومند ابراهيم عليه‌السلام جنازه پاك ابراهيم را برداشته و در مكفيله در باغ عفرون بن صرصر كنار قبر ساره دفن كردند، كه اكنون اين محل جزء شهر خليل است، كه به آن حيرون نيز مى گويند.

اسحاق 180 سال عمر كرد و پس از مرگ، او را نيز در كنار قبر پدر دفن كردند. (167)

اسماعيل پس از ابراهيم رياست و حفاظت خانه (كعبه) را بر عهده گرفت و پس از او فرزندان پاك اسماعيل، نسل به نسل عهده دار حفاظت و مراسم كعبه شدند، تا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با 29 واسطه به ابراهيم مى رسد.

اسماعيل نيز پس از 137 (يا 130) سال عمر، به لقاء الله پيوست و قبرش در كنار كعبه (در حجر اسماعيل كنار قبر مادرش هاجر) قرار دارد. (168)

### مقام ابراهيم روز رستاخيز

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در روز رستاخيز، نخستين كسى را كه بخوانند من هستم، در طرف راست عرش مى ايستم حله سبزى از حله هاى بهشتى به من مى پوشانند، سپس پدر ما ابراهيم را مى طلبند، او حاضر شده و در طرف راست عرش زير سايه عرش قرار مى گيرد، و حله سبز بهشتى نيز به او مى پوشانند، منادى حق در روبروى عرش با صداى بلند خطاب به من مى گويد:

نيكو پدرى است پدر تو ابراهيم و نيكو برادرى است برادر تو على عليه‌السلام. (169)

به اين ترتيب با انتخاب خود، با فداكارى و ايثار خود، با مجاهدات و تلاشهاى پيگير خود، با قدمهاى استوارش در راه خدا، سعادت دو جهان را كسب كرد و بر فرق فرقدان عظمت و عزت و تقرب به الله قرار گرفت، به چنان اوجى رسيد كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتخار مى كرد كه از نوادگان ابراهيم است.

### نكته ها و درسها

از اين فراز آخر زندگى ابراهيم خليل نيز درسها و نكته هاى سازنده اى مى گيريم كه در اينجا اشاره مى كنيم:

1 - شايستگى و مقام بندگى، ابراهيم را آنچنان بزرگ كرد كه حضرت عزرائيل گاهى به زيارات آنحضرت مى آمد و احترام خاصى به آن حضرت مى گذاشت و حتى در مورد قبض روح او، به اذن خدا از او اجازه گرفت.

2 - وصيت مخصوص ابراهيم به فرزندان اين بود كه مكتبى زيست كنند و همواره تسليم فرمان خدا باشند، و نامشان در تاريخ به پاكى و درستى بماند.

3 - او به شكرانه نعمت ازدياد عمر، اطعام كرد و مستمندان را مهمان نمود.

4 - او با ديدن يك منظره دلخراش وضع وقت بار يك نفر پيرمرد، عبرت گرفت و اين حالى از دل آماده و پندپذير ابراهيم است.

5 - در آخر عمر، مناسك حج را انجام داد و به اين عبادت بزرگ ادامه دادند، تا هميشه نام خدا در تاريخ زنده بماند.

6 - هنگام مرگ، با سخن دلنواز خدا هرگز ديده اى كه دوستى لقاى دوست خود را نخواهد شاد و خشنود شد، و با چنين حالى به لقاى خدا پيوست.

7 - فرزندان صالح و بزرگى به جامعه تحويل داد.

8 - در پرتو بندگى، همانگونه كه در دنيا به مقامهاى عالى نائل گرديد، در آخرت نيز در مقام بسيار عالى قرار گرفت.

بهتر اين است كه پايان اين زندگينامه انسان ساز را با يكى از دعاهاى خود حضرت ابراهيم كه در قرآن (از آيه 83 تا 89 سوره شعراء) آمده زينت بخشيم:

رب هب لى حكما و الحقنى بالصالحين و اجعل لى لسان صدق فى الاخرين واجعلنى من ورثة جنة النعيم و اغفر لابى انه كان من الضالين و لا تخزنى يوم يبعثون يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من انى الله بقلب سليم

پروردگارا به من علم و دانش و بينش مرحمت فرما و مرا به صالحان ملحق كن.

خداوندا براى من در ميان امت هاى آينده هاى زبان نيك قرار بده. و مرا از وارثان بهشت پر از نعمت قرار بده.

و عمويم را بيامرز كه او از گمراهان است.

و مرا در روز رستاخيز رسوا مكن.

آن روزى كه هيچ مال و فرزندى سودى نمى دهد.

مگر كسى كه به حضور پرورگار بيايد در حالى كه قلب سليم (سالم از هر گونه شرك و كفر و آلودگى به گناه) داشته باشد.

الحمد لله رب العالمين.

پايان بخش اول

بخش دوم: حضرت لوط، پيامبر مهربان و مقاوم

## فصل اول: لوط شاگرد و دست پرورده ى ابراهيم عليه‌السلام

كلمه لوط در اصل از لاط يلوط به معنى پيوند قلب است، و در زبان عرب جمله الولد الوط به معنى بچه ى در رحم است كه به كبد چسبيده باشد. (170) بنابراين به اين پيامبر خدا لوط مى گفتند كه پيوند محكم قلبيى به خداى بزرگ داشت، به عكس قومش به لوط و ارتباطات نامشروع، آلوده بودند.

حضرت لوط پسر برادر يا پسر خاله ابراهيم است، او و ساره اولين كسانى هستند كه به حضرت ابراهيم عليه‌السلام ايمان آوردند.

و در بعضى نقلها آمده كه: ابراهيم با روميان جنگيد تا لوط را از دست آنها خارج نمود (171) شايد اين موضوع مربوط به اواخر زندگى لوط باشد.

پدر لوط (بقولى برادر ابراهيم) هاران بن تارخ است.

لوط اين شاگرد شجاع و دلاور ابراهيم، در زمانى به ابراهيم گرويد، كه نمرود در اوج قدرت بود، و هر لحظه خطر جدى جان لوط را تهديد مى كرد (172) در همان سرزمين بابل در خط ابراهيم قرار گرفت، ساره نيز در آن شرائط سخت به ابراهيم گرويد (بنابر قول اينكه ساره خواهر لوط بوده است). (173)

لوط همواره در سختيها در كنار ابراهيم بود، و او را در مبارزه با بت پرستى و طاغوت زدائى، كمك مى كرد.

نتيجه اينكه: (ظاهراً) لوط در سرزمين بابل (بين النهرين فعلى عراق) متولد شد و از آن وقتى كه خود را شناخت يكتاپرست و مكتبى بود و بعد كه توفيق مصاحبت با ابراهيم را پيدا كرد به درجه ى عالى معنويت و كمال رسيد، در حدى كه به مقام نبوت و رسالت نائل گرديد، چنانكه در قرآن آيه 133 سوره صافات و ان لوطا لمن المرسلين به عنوان رسول، ياد شده است.

لوط در بابل تا آخر، همراه ابراهيم بود، و هنگامى كه ابراهيم از آن سرزمين مهاجرت كرد يا تبعيد شد، لوط نيز همراه ابراهيم بود تا به سرزمين بابل و مصر همچون يك يار و همكار با وفا، همراه ابراهيم بود تا به سرزمين فلسطين و شامات رسيدند، قرآن در آيه 71 سوره انبياء به اين مطلب اشاره كرده است. (174)

## فصل دوم: مأموريت لوط براى هدايت مردم فلسطين

لوط و خواهرش ساره (كه همسر ابراهيم بود) همراه ابراهيم از بابل پايتخت نمرود، بيرون آمدند و به فرمان خدا به سوى سرزمين پر بركت از نظر معنوى و مادى يعنى فلسطين روانه شدند و از سيطره ى ظالمانه ى نمروديان نجات يافتند.

ابراهيم همراه ساره و هاجر و لوط به سرزمين فلسطين و شامات رسيدند، اين سرزمين، بسيار پر درخت و آباد بود، و مردم آن از انواع نعمتهاى الهى برخوردار بودند.

ابراهيم و ساره و هاجر در بيابانى كنار راه عمومى يمن و شام و... سكنى گزيدند، هر كسى كه از آنجا مى گذشت، ابراهيم او را به توحيد و آئين حق دعوت مى كرد و خبر آتش افكندن او و نسوختنش، در دنيا شايع شده بود، بعضى به او مى گفتند: با آئين شاه (نمرود) مخالفت مكن، زيرا او مخالفانش را مى كشد، اما ابراهيم به راه خود ادامه مى داد.

يكى از كارهاى ابراهيم اين بود كه هر كس از كنار خيمه اش رد مى شد، او را مهمان مى كرد، و در محل سكونت او تا هفت فرسخ، شهرها و روستاهاى پر از نعمت و درخت ميوه وجود داشت. و وفور نعمت در همجا به چشم مى خورد و هر كس از مسافرين از اين شهرها مى گذاشت بدون جلوگيرى، از ميوه درختان مى خورد.

ابليس كه در كمين انسانها است، بخصوص اگر غرق در وفور نعمت باشند، زودتر مى تواند آنها را فريب داده و غافل سازد، از عيش و نوش مردم استفاده كرد و به آنها لواط را ياد داد، نخست خودش بصورت انسانى آماده شده كه با او لواط كنند و كم كم اين كار زشت شايع و عادى گرديد، بطورى كه مردان به مردان و زنان به زنان اكتفا مى كردند.

عده اى از مردم از اين وضع بسيار پست ناراحت شده و به حضور ابراهيم عليه‌السلام آمدند و به شكايت كردند، ابراهيم حضرت لوط را به عنوان مبلغ به سوى آنها فرستاد تا آنها را نصيحت كند و از عواقب شوم اين اعمال زشت برحذر دارد.

لوط به سوى اين قوم (كه در شهرهاى سدوم و عمورا و ادوما و صاعورا و صابورا) بودند روانه شد (175) و چنانكه قبلا (در بخش اول بخش 13) گفتيم ابراهيم در قسمت بلند فلسطين، و لوط در قسمت پايين به فاصله 8 فرسخ قرار گرفته اند آنها وقتى كه لوط را ديدند، گفتند كه تو كيستى؟ فرمود: من پسر خاله ابراهيم هستم، همان ابراهيمى كه شاه (نمرود) او را به آتش افكند، آتش نه تنها او را نسوزاند بلكه براى او سرد و گوارا شد، و او در چند فرسخى نزديك شما است.

از خدا بترسيد، راه پاكى را بپيماييد اين كارهاى زشت را نكنيد، خدا شما را هلاك خواهد كرد، گستاخى به خدا نكنيد از او بترسيد و خوددار باشيد و خدا را از ياد نبريد...

گاه مى شد كه مردى از آن ديار عبور مى كرد، مردم زشت كار آن ديار به سوى او مى رفتند تا با آن عمل زشت لواط انجام دهند، لوط عليه‌السلام او را از دست آنها نجات مى داد... (176)

### ازدواج لوط عليه‌السلام

يكى از سنت هاى صحيح آئين هاى حق، ازدواج است كه راه طبيعى براى ارضاع غريزه ى جنسى، و بقاى نسل مى باشد، لوط در همان محل مأموريت ازدواج كرد تا بلكه آنها نيز از اين روش پيروى كنند و از انحراف جنسى دست بردارند، ثمره ى اين ازدواج اين شد كه لوط پس از مدتى داراى چند دختر گرديد.

لوط همچنان به امر به معروف و نهى از منكر و مبارزه با فساد ادامه مى داد، اما بيانات مستدل لوط در آنها اثر نمى كرد، و اين جريانات سالها طول كشيد، تا اينكه به لوط گفتند اگر دست از سرزنش ما برندارى تو را تبعيد خواهيم كرد، در اين وقت بود كه ديگرى اميدى به اصلاح آنها نبود و آنها مستحق هيچ چيز، جز عذاب سخت الهى نبودند، از اين رو دل حضرت لوط كه سالها نسبت به آنها مهربان بود تا اينكه به سوى حق برگردند، ناراحت شد و بر آنها نفرين كرد. (177)

### اشاره بعضى از كارهاى زشت قوم لوط

از كارهاى زشت قوم لوط گلوله پرانى با كمان، و هسته انداختن به يكديگر (و حتى در بعضى موارد شرطبندى مى كردند كه هسته به هر كسى خورد با او عمل زشت انجام دهند) و آدامس جويدن در معابر عمومى (براى جذب افراد بخاطر شهوترانى).

و از جمله لباسهاى فاخر بلند مى پوشيدند (كه امروز رقاصه هاى دنيا در جهان غرب مى پوشند) و دكمه هاى كت و پيراهنشان را مى گشودند. (178) و قلم از بيان بعضى از زشتكاريهاى آنها شرم دارد، از جمله از كارهاى آنها اين بود كه راهها را براى زشتكارى مى بستند و آشكارا در معرض ديد مردم، منكرات را انجام مى دادند و در تفسير آيه 29 عنكبوت و تاتون فى ناديكم المنكر آمده: با همديگر در ملا عام كارهاى ركيك و زشت انجام مى دادند. (179)

و در بعضى از تفاسير، كلمه منكر به هسته انداختن آنها تفسير شده كه آنهم به خاطر هوسهايشان بود. (180)

از آيات قرآن از جمله از آيه 28 سوره ى عنكبوت استفاده مى شود، كه زشتكارى قوم لوط به گونه اى زننده بود كه در ميان هيچ قوم و ملتى سابقه نداشت، چنانچه لوط به آنها گفت: انكم لتأتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين شما كار بسيار زشتى انجام مى دهيد كه احدى از مردم جهان، قبل از شما آن را انجام نداده است

به اين ترتيب آنها چون بنيانگذار اين فساد بودند، بار گناه كسانى را كه در آينده از آنها پيروى مى كنند نيز به دوش خواهند كشيد، بى آنكه از گناه آنان چيزى كم شود.

از زشتكارى قوم لوط اينكه: كف دست بر پشت يكديگر مى زدند، كلمات زننده به همديگر مى گفتند، بازيهاى بچه گانه داشتند، قماربازى مى كردند، با انواع آلات موسيقى سر و كار داشتند، سنگ پرانى و متلك گفتن از كارهاى معمول آنها بود، و در حضور جمع خود را برهنه مى كردند و...

حضرت لوط هرچه آنها را نصيحت كرد، در دل آن آلودگان و منحرفان اثر ننمود، پاسخ آنها به حضرت لوط اين بود كه: ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين اگر راست مى گوئى عذاب خدا را براى ما بياور. (181)

لجاجت و هوسبازى آنها تا اين حد بود، و سرانجام حضرت لوط با قلبى آكنده از اندوه گفت: پروردگارا مرا بر اين قوم مفسد، پيروز گردان. (182)

نكته قابل توجه اينكه در حالات قوم لوط نوشته اند يكى از عوامل اصلى آلودگى آنها به گناه زشت لواط آن بود كه آنها مردم بخيل بودند و چون شهرهاى آنها بر سر راه كاروانهاى شام قرار داشت، آنها با انجام اين عمل، نسبت به بعضى از عابرين و مهمانان آنها، مى خواستند آنها را از شهرهاى خود دور سازد، ولى كم كم اين عمل زشت در ميان خودشان نيز رائج گرديد. (183)

به هر حال چنانكه خاطرنشان خواهد شد به سخت ترين عذاب الهى گرفتار شدند، به اميد آنكه در جامعه ما هيچگونه از كارهاى قوم لوط نباشد، كه كيفر آن بسيار سخت است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد مردى را ديد به طرف كسى هسته انداخت، فرمود: او لعنت است تا آن هسته به زمين بيفتد سپس فرمود: هسته انداختن از شيوه هاى قوم لوط است آنگاه آيه فوق (29 - عنكبوت) را خواند (184) و از كارهاى زشت آنها اين بود كه محل مدفوع خود را نمى شستند، و خود را از جنابت تطهير نمى نمودند و بسيار بخيل و دست بسته بودند، هرگز كسى را به غذا دعوت نمى كردند. (185)

آرى وفور نعمت شامات كه فرسخ در فرسخ پر از درختهاى ميوه دار بود و آنچنان درختها در ميان رفته بودند كه شعاع آفتاب به زمين نمى رسيد، به جاى اينكه آنها را شاكر خدا كند و به راه خداوند روند، اين چنين غرق در آلودگى شده بودند تا آنجا كه كسى جرات نداشت كه از شهرهايشان عبور كند، چرا كه اموال او را غارت مى كردند، و او را به آلودگى جنسى مى كشاندند.

حضرت لوط تا آن حد، مظلوم و تنها بود كه حتى نزديكترين فرد نسبت به او كه مى بايست رازدار و حافظ اسرار و همكارى صديق و صميمى براى او باشد، و او را در هدفش كمك كند، نه تنها او را يارى نمى كرد بلكه به مخالفت او اقدام مى كرد و با نشانه هائى بر مخالفان يارى مى نمود. (186)

لوط سى سال در ميان قوم خود همچون كوه ايستاد و در برابر آنها قيام كرد، و مكرر و هر روز آنها را با نصحيت و پند و استدلال و ترساندن از عذاب خدا، به سوى حق راهنمائى مى نمود و حجت را بر آنها تمام مى كرد. لوط همچون استادش ابراهيم مردى سخى و بزرگوار و مهمان نواز بود، هر كس بر او وارد مى شد با كمال احترام از او پذيرائى مى كرد.

ولى قوم او، مسافران و واردين غريب را كه مى ديدند، سنگ به سوى آنها انداخته، و هر كس كه سنگش به كسى اصابت مى كرد، اموالش را مى گرفت و با او عمل زشت انجام مى داد و سه درهم به عنوان غرامت مى پرداخت، و قاضى آنها به دادن اين سه درهم به مسافر مظلوم، قضاوت مى كرد.

و بطور كلى آنها غرق در شهوات بودند، در مجالس عمومى با ساز و آواز و رقص و دانس و عريان درهم مخلوط مى شدند (همچون مواردى كه هم اكنون در كشورهاى غربى وجود دارد) و زشتكارى و كثافتكارى را آنها به جائى رساندند كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: زمين گريه كرد تا حدى كه اشكش به آسمان رسيد و آسمان گريه كرد تا حدى كه اشكش به عرش رسيد، آنگاه خداوند به آسمان فرمان داد كه آنها را سنگباران كند (كه شرحش خواهد آمد). (187)

## فصل سوم: لوط در قرآن

در قرآن، 27 بار نام لوط در سوره هاى مختلف به ميان آمده است، در بررسى اين آيات مى بينيم: لوط نسبت به قومش دلسوز بوده، و آنها را مكرر با بيان مهرآميز و منطق و استدلال دعوت به صراط مستقيم كرده، و از كارهاى زشت، سرزنش مى نموده است (شعراء 161 - نمل 54 - عنكبوت، 28).

ولى پاسخ قومش جز تكذيب رسولان، و لجاجت و مخالفت و ادامه زشتكارى نبوده و حتى لوط و خانواده اش را تهديد به تبعيد و اخراج مى كردند (نمل، 56 - شعراء، 167).

همسر لوط همچون همسر حضرت نوح، دو همسر بد بودند كه بجاى همكارى با شوهر، با مخالفان همكارى مى كردند (تحريم - 10).

لوط در شايستگى به جائى رسيد كه خداوند مقام رسالت را به او داد (صافات - 133) و به او حكمت و داورى و بينش و علم مخصوصى عنايت فرمود (انبياء - 174).

اكنون در اينجا به ترجمه آيه 160 تا 175 كه گوشه اى از برخورد حضرت لوط با قومس را بيان مى كند و همين نمونه نشانگر لجاجت و آلودگى قوم لوط، و مظلوميت و مقاومت لوط عليه‌السلام است توجه كنيد:

### قوم لوط رسولان خدا را تكذيب كردند

هنگامى كه برادرشان لوط (188) به آنها گفت آيا پرهيزكارى را پيشه خود نمى سازيد؟ من براى شما رسول امينى هستم. تقواى الهى پيشه كنيد و از من پيروى نمائيد من از شما پاداشى نمى خواهم، پاداش من نزد پروردگار جهانيان است.

آيا در ميان جهانيان، شما به سراغ جنس ذكور مى رويد (چه كار زشتى؟!) و همسرانى را كه خدا براى شما آفريده است رها مى كنيد، راستى شما قوم تجاوزگرى هستيد.

قوم لوط در پاسخ گفتند:

اى لوط اگر از اين گفتار دورى نكنى، از اخراج شوندگان خواهى بود.

لوط گفت: من (به هر حال) دشمن شما هستم.

پروردگارا من و خاندانم را از آنچه اينها انجام مى دهند، رهائى بخش ما او و خانواده مؤمنش را نجات داديم جز پيره زنى كه در ميان آن گروه باقى ماند (اين پيره زن همسر لوط بود كه از نظر عقيده و مذهب با قوم گمراه بود و هرگز به لوط ايمان نياورد) سپس ديگران را هلاك كرديم و بارانى (از سنگ) بر آنها فرو فرستاديم، چه باران بدى بود اين باران انذارشدگان.

در اين ماجرا(ى قوم لوط و سرنوشت شوم آنها) آيتى است اما اكثر آنها ايمان نياوردند و پروردگار تو عزيز و رحيم است.

از اين قسمت آيات، چند نكته استفاده مى شود:

1 - قوم لوط، قوم زشتكار و لجوج بودند

2 - آنها تكذيب رسولان كردند

3 - لوط همچون برادر دلسوز به نصحيت و تبليغ آنها پرداخت

4 - لوط آنها را به تقوا دعوت كرد.

5 - لوط صريحاً گفت: من فرستاده خدا و امين هستم

6 - باز آنها را به پرهيزكارى و اطاعت دعوت كرد

7 - صريحاً اعلام كرد من از شما اجر نمى خواهم، اجر من در پيشگاه خدا است

8 - آنها را از عمل زشت همجنس بازى سرزنش كرد

9 - به آنها گفت چرا آنچه را كه خدا از همسران پاك آفريده بهره مند نمى شويد و آنها را از خود دور مى سازيد

10 - در اين صورت شما قومى تجاوزگر از حدود الهى و طبيعى هستيد، آخر چرا؟ ولى آن قوم آلوده و مسخ شده بجاى جواب مثبت به گفتار پدرانه لوط، او را تهديد به اخراج و تبعيد از وطن كردند، لوط قهرمان، از تهديد آنها نهراسيد و صريحا به آنها گفت: به هر حال من دشمن كارهاى شما هستم.

سپس به سوى خدا رو كرد و گفت: پروردگارا من و خانواده ام را از آنچه اينها انجام مى دهند نجات بده.

خداوند نيز دعاى اين پيامبر صالح را بر آورد، او و اهل او را نجات داد، و بقيه را با سخت ترين عذاب و مجازات نمو كه بعداً خاطر نشان خواهد شد.

آرى اين است سرانجام بدكاران زشت عمل، كه به سخن مردان صالح گوش نمى دهند و به بيراهه ها مى روند.

(البته در قرآن مطالب ديگرى نيز در مورد لوط آمده كه بيشتر مربوط به عذاب قوم او است كه در فصل بعد خاطرنشان خواهد شد)

## فصل چهارم: پى گيرى لوط در مورد هدايت مردم و لجاجت قوم

حضرت لوط، سالها به نصيحت پرداخت، و سى سال آنها را به سوى فضائل معنوى و انسانى و توحيد دعوت كرد، اما آن آلودگان از خدا بى خبر، انحراف و آلودگى را از حد گذراندند، تا آنجا كه حتى توسط جاسوس خود (همسر لوط) اگر آگاه مى شدند كه لوط، مهمان تازه وارد دارد، به خانه مى ريختند و به مهمانان تجاوز مى كردند.

لوط اين بنده ى مظلوم در برابر اين ظالمان لجوج و نادان، چاره اى جز اين نداشت كه با دل پر درد و چشم پر اشك، آنها را نفرين كند (189) با اينكه بارها به آنها گفته بود كه اگر اين وضع را ادامه دهيد، سرانجامش عذاب سخت الهى است آن كوردلان غافل، از مهلتها و فرصتها استفاده نكردند و همچنان به انحطاط اخلاقى و بى ناموسى خود ادامه دادند... تا اينكه به فرمان خدا فرشتگان عذاب به سوى زمين پر گشودند، اينها كه 3 نفر يا نه نفر يا 11 نفر (به اختلاف روايات) بودند از فرشتگان مقرب الهى بودند و حضرت جبرئيل امين نيز در ميانشان بود، به صورت بشر نخست به عنوان مهمان بر ابراهيم وارد شدند. (190)

ماجراى برخورد با ابراهيم در قرآن از جمله در سوره ى هود آيه 69 تا 83 آمده است، خلاصه ماجرا اينكه:

اين فرشتگان به صورت بشر بر ابراهيم وارد شدند و بر او سلام كردند، ابراهيم مهمان نواز مقدم آنها را گرامى داشت و فورا گوساله اى بريان كرده و غذاى مطبوعى آماده كرده، جلوى آنها گذاشت، آنها (چون فرشته بودند) از غذا نخوردند، و نخوردن غذا در آن زمان نشانه خوف دزد و... بود، ابراهيم با آنهمه شجاعت از اين پيش آمد در دل احساس ترس كرد، ولى به زودى آنها به او گفتند نترس ما (مأمور عذابيم) به سوى قوم لوط فرستاده شده ايم و مأموريت ديگر ما اين است كه تو و همسر تو (ساره) را به فرزندى بنام اسحاق و بعد از او، يعقوب، بشارت دهيم.

وقتى ساره از اين بشارت آگاه شد: گفت: واى بر من آيا من كه پير فرتوت شده ام فرزند مى آورم، و شوهرم نيز پير است، براستى عجيب است.

فرشتگان گفتند: از فرمان خدا تعجب نكن، اين فرمان رحمت خدا است كه بر شما خانواده رسيده، چرا كه خدا ستوده و نيك است وقتى كه ترس از دل ابراهيم رفت، و با آن بشارت، شادمان شد، با آن فرشتگان در مورد عذاب قوم لوط به گفتگو نشست، از اين رو كه:

اولا: هنوز براى ابراهيم ثابت نشده بود كه عذاب قوم لوط حتمى است.

ثانياً: دل رؤوف و مهربان ابراهيم مى طپيد، با خود مى گفت شايد روزنه اميدى براى اصلاح اين قوم باشد، و شايد هم در مورد حضرت لوط و چند نفر مؤمنان، اين نگرانى را داشت، لذا در بعضى از روايات آمده: ابراهيم به فرستادگان خدا گفت: اگر در ميان اين قوم صد نفر از مؤمنان باشد، آيا باز بر آنها عذاب مى رسانيد؟ گفتند نه، فرمود: اگر پنجاه نفر مؤمن باشد؟ آنها را هلاك مى كنيد؟ گفتند نه، فرمود: حتى اگر يك نفر باشد؟ گفتند: بطور مسلم لوط در ميان آنها نيست، ما آگاهتريم او و خاندانش - جز همسرش - را نجات خواهيم داد. (191)

وقتى كه براى ابراهيم، عذاب قوم لوط حتمى شد، ديگر هيچ نگفت، و تسليم فرمان خداى بزرگ بود، گفتگوى فوق نيز براى توضيح بود كه از دل مهربان ابراهيم عليه‌السلام نشأت مى گرفت.

و در بعضى از روايات آمده: ابراهيم به جبرئيل گفت: در اين باره به خدا مراجعه كن (و توضيح بخواه) خداوند در همان لحظه به ابراهيم وحى كرد اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربك و انهم آتيهم عذاب غير مردد اى ابراهيم از اين گفتگوها دورى كن، فرمان خدا صادر شده و آن فرشتگان مأمور عذاب حتمى قوم لوط هستند كه در آن، هيچ شفاعتى مقبول نيست. (192)

دل مهربان ابراهيم آرام گرفت، و فرمان خدا، وجود او را كه سراسر تسليم بود، اطمينان بخشيد.

سرانجام اين مأموران عذاب به صورت بشر، از حضور ابراهيم خارج شده و به حضور لوط وارد شدند، لوط جوانان زيبائى را ديد و در اين موقع مشغول آبيارى زراعتش بود، به آنها گفت: شما كيستيد؟

آنها گفتند: ما مسافر راه هستيم امشب مايليم مهمان تو باشيم.

لوط، با توجه به قوم منحرف و زشتكارش از يك سو، و ورود جوانان زيبا از سوى ديگر، در فشار روحى قرار گرفت، كه چه كند، اگر اين جوانان را مهمان كند ترس آبروريزى است، اين فكر چنان او را ناراحت كرد كه به خود گفت: هذا يوم عصيب امروز روز سخت و وحشتناكى است. (193)

اما لوط مهمان نواز چاره اى جز اين نداشت كه مهمانان را به خانه ى خود ببرد، آنها را به سوى خانه اش راهنمائى كرد، ولى براى اينكه آنها را از جريان مطلع كرده باشد، در وسط راه چند بار به آنها گفت: اين شهر مردم زشتكار و منحرفى دارد، تا اگر ميهمانها توانائى مقابله دارند، حساب كار خود را كرده باشند.

در بعضى از روايات آمده: لوط آنقدر مهمانهاى خود را معطل كرد تا شب فرا رسيد، شايد دور از چشم آن قوم شرور و آلوده بتواند با حفظ آبرو از آنان پذيرائى كند. (194)

به هر حال مهمانان وارد خانه لوط شدند، همسر لوط بر پشت بام رفت و آتش روشن كرد، قوم شرور فهميدند كه امشب در خانه لوط چند نفر به مهمانى آمده اند. و از هر سو به سرعت به سوى خانه لوط عليه‌السلام هجوم آوردند. (195)

وقتى كه قوم شرور، به در خانه لوط رسيدند به لوط گفتند: آيا ما ترا از جا دادن مردم نقاط ديگر منع نكرده ايم!

لوط عليه‌السلام كه هوا و هوس آنها را مى دانست، سخن از ازدواج (كه امرى طبيعى براى ارضاى غريزى جنسى و بقاى نسل است) به ميان آورد و فرمود: اينها دختران منند، براى شما پاكيزه ترند (با آنها ازدواج كنيد و از اعمال شنيع دورى كنيد) از خدا بترسيد و مرا در ميان مهمانهايم، رسوا نكنيد اليس منكم رجل رشيد آيا در ميان شما يك نفر داراى رشد و غيرت نيست؟، آنها در پاسخ گفتند: تو كه مى دانى ما حق (و ميلى) در دختران تو نداريم و خوب مى دانى ما چه مى خواهيم. (196)

وقتى كه حضرت لوط از آن قوم اصلاح ناپذير، مأيوس شد، گفت: كاش داراى نيرو يا تكيه گاه و پشتيبان محكمى بودم (197) (آنگاه مى دانستم با شما پست فطرتان چه كنم؟!)

آرى لوط در اين هنگام از غربت و بى كسى خود ياد كرد و گفت: اگر نيروئى مى داشتم چنين خوار و گرفتار شما نمى شدم و در برابر تعدى و شر شما دفاع مى كردم و در مقابل فشار شما مقاومت مى نمودم.

عجبا حتى يك مرد سالم و غيرتمند نبود كه به پشتيبانى از لوط برخيزد، و تعبير به اليس منكم رجل رشيد آيا در ميان شما يك مرد رشيد نيست (سوره انبياء - آيه 78) حاكى است كه اگر يك انسان عاقل و فهميده و متعهد در ميان شما بود، كار شما به افتضاح و رسوائى نمى كشيد.

### خبر دختر لوط به پدر!

بعضى چنين مى نويسند:

فرشتگان مأمور عذاب وقتى كه از ابراهيم عليه‌السلام جدا شدند، به صورت جوانان زيبا به شهر سدوم روانه گشتند، چون به دروازه شهر رسيدند، دخترى را ديدند كه از چاه آب مى كشد، از او خواستند كه آنها را پذيرائى كند، دختر در مورد قوم شرور لوط، درباره جوانان تازه وارد نگران شد، و در وجود خود نيروئى براى حمايت ايشان نديد و خواست تا در يارى آنها از پدرش استمداد كند، او دختر لوط بود، از اينرو مهلت خواست و نزد پدر رفت و جريان را گفت.

حضرت لوط از شنيدن اين خبر، سخت نگران شد، و درباره خصوصيات آن جوانان از دخترش توضيح خواست و براى يافتن بهترين راه، با دخترش به گفتگو پرداخت، و شايد از پذيرفتن و استقبال از واردين، مردد بود، و فكر مى كرد از پذيرفتنشان، معذرت بخواهد، يا حقيقت حال را براى آنها بگويد، تا به زحمت نيفتند، ولى مهر و محبت و كرم لوط، او را بر آن داشت كه مخفيانه، دور از ديد مردم، به استقبال واردين برود و آنها را با كمال احترام به منزل بياورد (با توجه به اينكه قوم لوط، لوط را از مهمان كردن غرباء منع كرده بودند) سرانجام لوط به تصميم خود عمل كرد، و به استقبال جوانان تازه وارد رفت و با كمال احتياط، دور از ديد مردم آنها را به خانه آورد و خانه را به روى آنها بست تا كسى مطلع نشود. (198)

به اين ترتيب حضرت لوط عليه‌السلام در شرائط بسيار سخت، خصلت مهمان نوازى خود را به خوبى انجام داد، كه بعد معلوم شد آن جوانان فرشتگان مأمور عذاب هستند.

### به ياد حضرت قائم (عج)

جالب اينكه در پاره اى از روايات در تفسير آيه قال لوان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد (كاش در برابر شما قدرتى داشتم و يا تكيه گاه و پشتيبان محكمى در اختيارم بود) آمده، امام صادق عليه‌السلام فرمود: منظور از قوة همان قائم (عج) است و منظور از ركن شديد 313 نفر ياران (مخصوص) آن حضرتند. (199)

به اين ترتيب نقش نيرو سپاه قدرتمند در پيشبرد اهداف انسانى، روشن مى شود، و در ضمن حضرت لوط آرزو مى كند كه چنين نيروئى داشته باشد، و حكومت جهانى در پرتو وجود حضرت قائم عليه‌السلام با ارتش متعهد و نيرومند در همه جهان تشكيل گردد تا از مفاسد و زشتيها شديداً جلوگيرى شود (اميد آنكه هر چه زودتر خداوند لطف كند، تا با ظهور حضرت قائم عليه‌السلام و تشكيل حكومت جهانى، همه گونه مفاسد از روى زمين برچيده گردد و دنيا پر از عدل و داد شود).

## فصل پنجم: عذاب بسيار سخت قوم لوط

از آنجا كه قوم سركش لوط، فساد را از حد گذراندند، و بجاى قبول نصيحت هاى حضرت لوط، او را تهديد كردند، سالها بر اين وضع نكبت بار ادامه دادند، و درست به عكس فرمان خدا همه چيز را وارونه نمودند، خداوند نيز مجازات آنها را به تناسب كارهاى وارونه آنها، وارونه كردن زمين قرار داد و بجاى آب باران، آنها را سنگباران كرد، اينك اصل ماجرا را بشنويد:

وقتى كه مهمانان (فرشتگان به صورت جوان زيبا) در خانه لوط بودند، لوط از يكى از آن جوانان پرسيد كيستى؟ او گفت: من جبرئيل هستم، لوط گفت: چه مأموريتى دارى؟ جبرئيل گفت: مأموريت هلاكت قوم را دارم، لوط گفت: همين آلان؟ جبرئيل گفت: اليس الصبح بقريب آيا صبح نزديك نيست؟ (200).

معلوم شد كه لحظه ى هلاكت در پايان شب، صورت مى گيرد.

در اين هنگام قوم شرور و زشتكار به سر رسيدند، و در خانه لوط را شكستند و وارد خانه شدند، جبرئيل با پرش محكم بر صورتشان زد، بطورى كه چشمشان محو و نابينا شد. (201)

وقتى آنها چنين ديدند در يافتند كه عذاب (همان عذابى كه مكرر لوط به آنها وعده داده بود) فرا رسيده است.

جبرئيل به لوط گفت تو و خانواده ات شبانه (دور از ديد مردم) از شهر بيرون برو جز همسرت كه او بايد در شهر بماند و جزء عذاب شدگان است. (202)

دانشمندى در ميان قوم لوط بود، به آنها گفت: عذاب فرا رسيده، نگذاريد لوط و خانواده اش از شهر بيرون روند، چرا كه تا او در ميان شما است، عذاب نخواهد آمد، آنها خانه لوط را محاصره كردند تا نگذارند لوط از خانه بيرون رود ولى جبرئيل ستونى از نور را در جلو لوط قرار داد و به او گفت در ميان نور بيا، كسى متوجه نخواهد شد، لوط و خانواده اش به اين ترتيب از زير زمين، از شهر بيرون رفتند، همسر گناهكار لوط از جريان مطلع شد، خداوند سنگى به سوى او فرستاد و او هماندم به هلاكت رسيد، وقتى كه طلوع فجر شد، چهار فرشته هر يك در يك ناحيه ى شهر قرار گرفتند، و آن سرزمين را تا هفت طبقه اش جدا كردند و به سوى آسمان برند، بطورى آن سرزمين نزديك آسمان شد كه اهل آسمان صداى سگها و خروسهاى شهر آنها را مى شنيدند.

سپس آن سرزمين را بر سر قوم شرور لوط وارونه كردند، و پس از آن سنگهائى از سجيل (گلهاى متحجر متراكم) كه نزد پروردگار نشاندار بود، آنها را نشانه گرفت و بر آنها باريد، و به اين ترتيب شهرشان واژگون شد و خودشان با بدترين وضعى، تار و مار و متلاشى گشتند. (203)

### نكته ها:

1 - خداوند سالها مهلت و فرصت مى دهد و انسانها را آزمايش مى كند، وقتى آنها گناه را ادامه دادند و از حد گذراندند، سخت در همين دنيا مجازات خواهند شد (و آخرت نيز عذاب سخت خواهند داشت)

2 - نزول عذاب در صبح، شايد از اينرو بوده كه خداوند مى خواست باز چند ساعت (پس از ديدن عذاب در شب) به آنها مهلت دهد تا توبه كنند، و اينكه نمى خواست در دل شب بر آنها شبيخون بزند.

3 - سنگباران آنها يا همراه زير و رو شدن شهرشان بوده و يا بعد از زير و رو شدن، تا بطور كلى محو و نابود شوند.

4 - درباره ى من سجيل منضود مسومة (گلهاى متحجر متراكم بر روى هم و نشاندار) چند قول نوشته اند: 1- اين سنگها، سنگهاى معمولى نبوده بلكه معلوم بود كه سنگهاى عذاب است. 2- اين سنگها در علم خدا براى هر فردى هماهنگ عمل او درست شده بود، و همان را نشانه گرفت، و درباره ى كلمه ى منضود مفسر معروف بيضاوى گويد: يعنى گلهاى متراكم كه براى عذاب آنها آماده شده بود، يا پشت سر هم مانند باران بر آنها مى باريد. (204)

5 - جالب اينكه در بعضى از روايات آمده: خداوند به فرشتگان دستور داده بود تا لوط عليه‌السلام سه بار شهادت بر بدى و انحراف قومش نداد، آنها را مجازات نكنند (يعنى حتى در اجراى فرمان خدا نسبت به يك قوم گناهكار، بايد موازين دادگاه و محاكمه ى عادلانه انجام گيرد) و اين رسولان شهادت لوط را در اثناء راه سه بار شنيدند. (205)

6 - روزى يك نفر از اهل شام از على عليه‌السلام پرسيد اينكه قرآن در سوره عبس آيه 33 به بعد در وصف روز قيامت مى گويد: يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبيته و بنيه (روزى كه انسان از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزند فرار مى كند چه معنا دارد على عليه‌السلام (به ذكر يكى از مصاديق روشن آيه پرداخت و) فرمود: ابراهيم از پدر (خوانده اش آزر)، نوح از پسرش كنعان، لوط از همسرش فرار مى كنند. (206)

به اين روايت نيز كه در مورد عذاب قوم لوط است توجه كنيد:

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: از جبرئيل ماجراى هلاكت قوم لوط را پرسيدم، گفت: قوم لوط اهل قريه اى بودند كه محل مدفوع خود را نمى شستند، و تطهير از جنايت نمى كردند، بخيل و بى صفت بودند، لوط عليه‌السلام سى سال در ميانشان بود، وقت ورود لوط به ميان آنها، از آنها هيچكس با لوط خويشاوندى نداشت، لوط آنها را به سوى خدا و ايمان و پيروى خدا دعوت كرد و آنها را از فحشاء و منكرات نهى نمود، و تأكيد كرد كه از خدا اطاعت كنند، آنها به دعوت لوط اعتنا نكردند و به اعمال زشت خود ادامه دادند.

خداوند فرشتگانش را به سوى شهر لوط فرستاد تا مؤمنان را از آن شهر بيرون ببرند وقتى كه در آن شهر، تنها يك خانه داراى مؤمن يافتند، به لوط و ايمان آورندگان اندك او گفتند، نيمه هاى شب از شهر بيرون رويد كه كسى متوجه شما نمى شود، لوط همراه دخترانش نصف شب از شهر خارج شد، همسرش در شهر ماند و به قومش پيوست، و ماجرا را به قوم گفت، سرانجام پس از طلوع فجر، از ناحيه ى عرش ندا آمد: اى جبرئيل اكنون براى خدا سزاوار شد كه عذاب را بر قوم لوط وارد سازد، به شهر قوم لوط فرود آى و آن سرزمين را تا هفت طبقه از جا بكن، سپس آنرا به سوى آسمان بالا ببر، و آن را در آسمان نگهدار تا فرمان خداى جبار در واژگون كردن آن برسد.

جبرئيل گويد: همه ى اين دستورات را انجام دادم، آن سرزمين را تا هفت طبقه اش كندم و به آسمان بردم و منتظر فرمان خداوند ماندم، فرمان خدا فرا رسيد، با پرهاى طرف راستم جانب شرق آن سرزمين رازدم و با پرهاى طرف چپم، ناحيه غربش رازدم و اى محمد آن سرزمين را تا هفت طبقه اش - جز منزل لوط و ايمان آورندگان به او را - كندم، سپس آنرا در فضاى وسيعى در آسمان نگاه داشتم كه اهل آسمان صداى سگ و خروس شهر آنها را مى شنيدند، وقتى كه صبح شد از جانب عرش بر من ندا شد شهر را واژگون كن، شهر را زير و رو و واژگون كردم، سپس خداوند باران سنگ بر آنها باريد. (207)

سرانجام شهر سدوم و... به صورت بيابانى در آمد و خانه هاى همه مبدل به تلهائى از خاك شد، و سرگذشت آنان مايه ى عبرت ديگران گرديد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جبرئيل فرمود: آن قريه در كجا بود؟ جبرئيل گفت: در محلى از حيره كه از نواحى شام بود، پيامبر فرمود: در كجا واژگون شد، جبرئيل گفت بين درياى شام و مصر و به دريا افكنده شد. (208)

قرآن مى فرمايد: و ما هى من الظامين ببعيد: اين عذاب از ستمگران (در هر زمان و در هر جا) دور نيست (هود - 83).

آرى در اين سرگذشت براى مردم متفكر و صاحبدل، آيت و حجتى است.

به قول ناصر خسرو:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزى ز سر سنگ عقابى به هوا خاست |  | بهر طلب طعمه پرو بال بيار است |
| از راستى بال منى كرد وهمى گفت |  | كامروز همه ملك جهان زير پر ما است |
| گر بر سر خاشاك يكى پشه بجنبد |  | جنبيدن آن پشه عيان در نظر ما است |
| بسيار منى كرد و زتقدير نترسيد |  | بنگركه ازاين چرخ جفاپيشه چه برخاست‏(209) |
| ناگه ز كمينگاه يكى سخت كمانى |  | تيرى به قضا و قدر انداخت به او راست |
| چون خوب نظر كرد پرخويش درآن ديد |  | گفتا ز كه ناليم كه از ماست كه برماست |

## فصل ششم: درس عبرت

قرآن در آيه 83 سوره ى هود، پس از بيان عذاب سخت قوم لوط مى فرمايد: و ما هى من الظالمين ببعيد آن (اينگونه عذابها) از ستمگران دور نيست.

در روايتى آمده جبرئيل به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: و ما هى يا محمد عن الظالمين من امتك ببعيد: اى محمد اينگونه عذابها بر ظالمان از امت تو دور نيست (210).

و در سوره ى قمر (كه از آيه 34 تا 41 آن مربوط به عذاب قوم لوط است) در آيه 40 مى خوانيم: و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر ما قرآن را با بيان آسان و روشن براى يادآورى و تذكر (غافلان) قرار دادايم، آيا پند گيرنده اى هست؟!.

از دو آيه فوق و از آيات ديگر به روشنى مى يابيم كه هدف از ذكر داستان قوم لوط، درس عبرت گرفتن، و خوف از خدا و دورى از گناه، و انديشيدن درباره ى عواقب گناه و عذاب الهى در دنيا و آخرت است.

آيه نخست (83 - هود) صريحاً اعلام مى دارد كه اينگونه عذابها براى ستمگران در هر امتى دور نيست، يعنى اگر ما در هر بعدى ستم كنيم، و راه طغيان و ظلم را بپيمائيم سرانجام كار ما عذاب سخت الهى خواهد بود.

پس بايد عبرت گرفت، و تا مهلت و فرصت است، خودسازى كرد، و با آب توبه حقيقى، آلود گناهان سابق را شست.

بهتر اين است كه در اينجا سخنى از بيان شيواى على عليه‌السلام بشنويد.

او در نهج البلاغه پس از عنوان كردن آيه سوره ى انفطار يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم اى انسان چه چيز ترا به پرودگار بزرگت مغرور ساخت مى فرمايد: اين آيه كوبنده ترين دليل در برابر شنونده و قطع كننده ترين عذر شخص مغرور است كه جهالت و نادانيش او را خوشحال ساخته (كه به اين معنى است) اى انسان چه چيزى تو را بر گناه جرأت داده؟ و چه چيز تو را در برابر پروردگارت مغرور نمود؟ و چه چيز تو را بر هلاكت خويش مغرور ساخته است؟ مگر اين بيمارى تو بهبودى نمى يابد؟ و يا اين خوابت بيدارى ندارد؟ همانگونه كه به ديگرى رحم مى كنى به خود رحم كن تو كه هرگاه كسى را در دل آفتاب سوزان بيابى بر او سايه مى افكنى و هرگاه بيمار ناتوانى را ببينى كه سخت ناتوان گشته، از روى ترحم بر او مى گريى، پس چه چيز تو را بر اين بيمارى (معنوى) شكيبا و بر اين مصائب، صبور ساخته؟ و چه چيز تو را از گريه بر خويشتن تسلى داده؟ در حالى كه هيچ چيز براى تو عزيزتر از خودت نيستى. (211)

آرى همانگونه كه در پايان آيات عذاب قوم لوط خوانديم: اينگونه عذابها براى ستمگران دور نيست

جالب اينكه در همان سرزمين لوط، سالها قوم سبا مى زيستند، اين قوم آنچنان در ناز و نعمت و امنيت فرو رفته بودند كه نظير نداشت، از شام به يمن و مكه، آباديهاى پر درخت و ميوه به هم متصل شده بود، كه اگر زنى سبدى خالى بر سر مى گذاشت و از زير درختان رد مى شد، خود بخود سبد، پر از ميوه مى شد، اما آنها كفران نعمت كردند، از پيامبران اطاعت ننمودند، كه به نقلى خداوند سيزده پيامبر براى هدايت آنها فرستاد (212) ولى از غرور و غفلت و گناه دست برنداشتند در نتيجه خداوند موشهاى صحرائى را مأمور سوراخ كردن زير سد عرم (213) كرد، وقتى كه اين سد سوراخ شد، كم كم سوراخش بزرگتر شد و اين موشها سنگ بزرگى را از بالا انداختند و آن همه آب سد سرازير آباديها و شهرهاى اين قوم ناسپاس گرديد، همه ى باغها و خانه ها ويران شدند، و جز چند درخت تلخ و شوره گز و سدر باقى نماند، چنانكه قرآن مى فرمايد: ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور اين كيفر كفران آنها بود، و آيا جز افراد ناسپاس را مجازات مى نمائيم؟ (214).

به اين ترتيب اين قوم آنچنان مستأصل شدند كه هر كسى به سوئى رفت و پراكنده شدند، و وضع آنها مايه عبرت و مثل براى ديگران گرديد و هرگاه كسى پراكنده و از هم متلاشى مى شدند مى گفتند: تفرقوا ايادى سبا همچون قوم سبا از هم پراكنده شدند كه به نقلى شش طايفه آنها به نقاط مختلف يمن، و چهار طايفه آنها به نقاط شام رفتند و پراكنده شدند.

قوم سبا كه چندين طايفه بودند مانند مذحج، اشعرون، ازد، انمار، عامله، جزام، لخم و غسان از هم پاشيدند. (215)

و بفرموده ى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از پراكندگى 700 امت طايفه از آنها (400 صحرائى و 300 دريائى) مسخ شدند. (216)

و به نقلى آنها هنگام وفور نعمت، كار كفرانشان به جائى رسيد كه (العياذ بالله) با نان استنجاء مى كردند، كه خرمن هائى از اين نانها به وجود آمده بود، و بعد از بلا و نقمت، كار بجائى رسيد كه همان نانها را خوردند، و عجيب اينكه براى خوردن آن نانها، در صف نوبت مى ايستادند. (217)

در اينجا به دو فراز از اشعار عربى و فارسى توجه كنيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاجهشت للثوبان حين رأيته |  | و كبر للرحمن حين رانى |
| فقلت له اين الذين رايتهم |  | بجنبك فى خفض و طيب زمان |
| فقال مضى فاستودعونى بلادهم |  | و من ذا الذى يبقى على الحدثان |

يعنى: به كوه ثوبان وقتى كه آنرا ديدم فرياد زدم، او وقتى مرا ديد تكبير خدا گفت.

به او گفتم: كجايند آنان را كه ديده بودم در كنار تو با كمال خوشى و آسايش، جاى گرفته بودند گفت: آنها رفتند و اين مكانها را به من سپردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امير ارسلان خانه‏اى سخت داشت |  | كه گردن بر الوند بر مى‏فراشت |
| چنان نادر افتاده در روضه‏اى |  | كه بر لاجوردين قدح بيضه‏اى |
| شنيدم كه مردى مبارك حضور |  | به نزديك شه آمد از راه دور |
| ملك گفت: چندانكه گرديده‏اى؟ |  | چنين جاى محكم دگر ديده‏اى؟ |
| بخنديد كين خانه خرم است |  | وليكن نپندارمش محكم است |
| كه قبل از تو گردنكشان داشتند |  | به حسرت بمردند و بگذاشتند |

اميد آنكه اين سر گذشتها مايه عبرت و توبه و انابه و بازگشت ما به سوى خدا گشته و از آنها بهترين درسها را بياموزيم.

### عظمت خدا و كوچكى ما

براى اينكه عظمت خداوند را در حد توان خود ترسيم كنيم و در برابر، كوچكى بشر را بيابيم به مثال و مطالب زير توجه كنيد:

وقتى كه آمريكائيها آپولو 11 را به كره ماه فرستادند، اعلام كردند كه رفت و برگشت آن هشت شبانه روز شد، بعد محاسبه كردند كه اگر به فرض محال همين آپولو با همين سرعت به نزديكترين ستاره ى ثابت فرستاده شود، دويست هزار سال طول مى كشد تا به آن برسد (با توجه با اينكه اين ستارگان ثابت كه ما در آسمان مى بينيم، در آسمان اول است).

از سوى ديگر در روايات مى خوانيم: تمام آسمانها و زمين و آنچه در بين آنها است نسبت به كرسى خدا، همچون حلقه انگشترى است كه در بيابان بسيار وسيع افتاده باشد، و كرسى خدا نسبت به عرش همچون حلقه ى انگشترى است كه در بيابان بسيار وسيع افتاده باشد (218) اين است عظمت خدا، كه نشانگر قدرت عظيم الهى است.

اما درباره ى كوچكى و ذره بودن ما، كافى است كه به روايت زير توجه كنيد:

امام حسن عسكرى عليه‌السلام نقل مى كند: روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام در مكانى نشسته بودند، شنيدند يكى مى گويد: هر چه خدا بخواهد و محمد بخواهد، و ديگرى مى گويد: هر چه خدا بخواهد و على بخواهد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: محمد و على را در رديف خدا قرار ندهيد، بلكه بگوئيد: آنچه خدا بخواهد و سپس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بخواهد، آنچه خدا بخواهد و سپس على عليه‌السلام بخواهد، مشيت و خواست خدا غالب و قاهر است و هيچ چيز همتا و قرين او نيست، و ما محمد فى دين الله و فى قدرته الا كذبابة تطير فى هذه الممالك الواسعة و ما على فى دين الله و فى قدريه الا كبعوضة فى جملة هذه الممالك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر دين و قدرت خدا همچون مگسى است كه در اين ممالك وسيع پرواز مى كند، و على عليه‌السلام در برابر دين قدرت خدا همچون پشه اى است در ميان اين ممالك. (219)

اينك با توجه به اين مطالب، آيا سزاوار است كه ما مغرور گرديم، و فرمان خداى بزرگ را ناديده گرفته و راه شيطان برويم و به خود ظلم كنيم؟!، در جائى كه محمد و على (عليهماالسلام) بزرگترين انسانهاى تاريخ چنين باشند ما چه مى گوئيم؟ اينجاست كه به خوبى معنى اين آيه را مى فهميم: يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم اى انسان چه چيز تو را به خداى بزرگ مغرور كرد؟! (انفطار - 6).

### يك آيه عبرت ديگر در قرآن

در قرآن آيه 70 سوره ى توبه مى خوانيم:

الم يأتهم نبا الذين من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهيم و اصحاب مدين و المؤتفكات اتنهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون

آيا خبر كسانى كه پيش از آنها (منافقان دو رو) بودند، به آنان نرسيده، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهيم و اصحاب مدين (قوم شعيب) و شهرهاى زير و رو شده (قوم لوط) كه پيامبرانشان با دلائل روشن به سوى آنها آمدند (ولى به دعوت پيامبران اعتنا نكردند) خداوند به آنها ستم نكرد، اما خودشان بر خويش ستم مى كردند (همگى با اختيار خود به هلاكت رسيدند، قوم نوح با طوفان و غرق شدن، قوم عاد (قوم هود) با طوفانهاى تند، قوم ثمود (قوم صالح) با زلزله و صاعقه، قوم ابراهيم با نابودى نعمت و هلاكت نمروديان و قوم مدين (قوم شعيب) به وسيله ابر آتشبار، و قوم لوط با واژگونى شهرها و سنگبارانى شدنشان نابود شدند. (220)

درباره ى جمله ى مؤتفكات (شهرهاى زير و رو شده) گفته اند منظور شهرهاى واژگون شده قوم لوط است.

مرحوم طبرسى صاحب تفسير مجمع البيان گويد: سه شهر از مؤتفكات است كه قوم لوط در آن هلاك شدند.

شهر سدوم بود كه قوم لوط در آن مى زيستند. (221)

نتيجه اينكه: عاقبت انديش باشيم، تا خداوند مهلت داده خود را اصلاح كنيم، و به جاى رضوان و بهشت خدا، مشمول غضب و دوزخ پر عذاب الهى نگرديم.

اللهم اجعل عواقب امورنا خيرا - و لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين ابداً.

الحمد لله رب العالمين

## پی نوشت ها:

1) اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون (اعراف - 179).

2) نهج البلاغه نامه ى 3.

3) تفسير نورالثقلين ج 4 ص 573 - تفسير صافى ذيل آيه 78 سوره ى مؤمن.

4) مجمع البيان ج 10 ص 476.

5) و لقد ارسلنا رسلاً من قبلك منهم من قصصنا عليك و منهم من لم نقصص عليك و ما كان لرسول ان ياتى بآية الا باذن الله فاذا جاء امر الله قضى بالحق و خسر هنالك المبطلون (مؤمن 78).

6) قصه ى كوتاه بعضى از پيامبران مثل خضر و اشموئيل نيز، بدون اسم در قرآن ذكر شده است.

7) اصول كافى، ج 1 ص 16 (كتاب و العقل و الجهل حديث 12).

8) مدرك قبل.

9) سوره ى جمعه، آيه 2 اين آيه با كمى تفاوت در سوره بقره آيه 129 نيز آمده است.

10) قسط در اصل به معنى نصيب و سهم عادلانه اى است كه به افراد مى رسد (مفردات راغب).

11) و اذ قال ربك للملائكة انى جائل فى الارض خليفه (بقره - 30).

12) بفرموده على عليه‌السلام: دوست محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى است كه از خدا پيروى كند هر چند خويشاوندى دور با او داشته باشد و دشمن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى است كه از خدا نافرمانى كند هر چند از خويشان نزديك پيامبر باشد. (مجمع البيان ج 2، ص 458).

13) بحار، ط جديد ج 76 ص 107.

14) و ما كان من المشركين (آل عمران - 67 - 95 و انعام 61 و نحل 124 و بقره 135).

15) آل عمران - 95.

16) جمله والذين معه در آيه 4 سوره ممتحنه قد كانت لكم اسوة حسنة فى ابراهيم و الذين معه شامل حضرت لوط نيز خواهد شد.

17) نور الثقلين ج 4 ص 33.

18) سبأ - 2 - و ما ارسلناك الا كافه للناس.

و ما كان محمد انا احد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبين

(احزاب - 40)

19) بحار، ط قديم ج 5 ص 112 - 121 - 151 - قصص الأنبياء عبدالوهاب نجار ص 70.

20) مجمع البيان ج 2 ص 458.

21) بحار، ج 5، ص 116 به بعد - قصص الانبياء صدر بلاغى، ص 44.

22) ناسخ التواريخ ج 1 ص 160.

23) تاريخ طبرى ج 1 ص 164 - 217.

24) بحار ط جديد ج 12 ص 14 تا 55.

25) مجمع البيان، ج 4 ص 325، تفسير جامع ج 2 ص 319.

26) تفسيرالميزان ج 7 ص 176، نورالثقلين ج 1 ص 738.

27) مضمون و تفسير آيه ى 74 سوره ى انعام.

28) سوره ى انعام آيه ى 76

29) سوره ى انعام آيه ى 77.

30) سوره ى انعام آيه ى 78.

31) سوره ى انعام، آيه ى 79.

32) مضمون و تفسير آيه ى 258 سوره ى بقره.

33) مضمون و تفسير آيه ى 258 سوره ى بقره.

34) مضمون و تفسير آيه 260 سوره ى بقره.

35) بابل شهر پر جمعيت و عروس شهرهاى باستانى در جنوب بغداد نزديك حله قرار داشت و اكنون بين دجله و فرات را سرزمين بابل مى گويند (المنجد فى الاعلام)

36) از جمله آيه ى 74 سوره انعام.

37) سوره ى مريم، آيات 42 تا 47 - همانگونه كه گفتيم: آزر عمو يا استاد نجارى ابراهيم بود، ولى به عنوان احترام و يا به خاطر اينكه آزر مدتى از او سرپرستى مى كرد، او را پدر مى خواند:

38) سوره ى مريم، آيه ى 48 و 49.

39) سوره ى انعام، آيه ى 74.

40) سوره ى انبياء، آيه ى 52 تا 58.

41) سوره ى زخرف، آيه ى 26.

42) سوره ى مريم، آيه ى 41 و 42.

43) سوره ى توبه، آيه ى 114.

44) سوره ى انبياء، آيه ى 52.

45) اقتباس از تفسير جامع، ج 2 ص 224.

46) سوره ى انبياء، آيه ى 56.

47) سوره ى بقره، آيه ى 260.

48) تفسير جامع، ج 2 ص 323 - قصص قرآن بلاغى ص 57، بعضى بر اساس روايتى، اين مباحثه را بعد از ماجراى به آتش افكندن ابراهيم دانسته اند.

49) سوره ى انبياء، آيه ى 57.

50) سوره ى صافات، آيه ى 87 (انى سقيم).

51) امام صادق عليه‌السلام فرمود: آن روزى كه بتها به دست ابراهيم عليه‌السلام شكسته شدند روز عيد نوروز بود (بحار، ط قديم، ج 5 ص 123).

52) سوره ى انبياء آيه 57 فجعلهم جذاذاً الا كبيراً له

53) سوره ى انيباء، آيه ى 61.

54) سوره ى انبياء، آيه ى 62.

55) سوره ى انبياء، آيه ى 64.

56) سوره ى انبياء، آيه ى 65.

57) سوره ى انبياء، آيه ى 66.

58) اقتباس از قصص قرآن بلاغى و مجمع البيان ج 7 ص 54.

59) مجمع البيان، ج 7 ص 55، امام صادق عليه‌السلام فرمود: وقتى كه ابراهيم را در آتش افكندند عرض كرد: اللهم انى اسئلك بحق محمد و آل محمد لما انجيتنى منها فجعلها الله برداً و سلاماً: خدايا به حق محمد و آلش از درگاهت مى خواهم كه مرا از آتش نجات دهى، خداوند آتش را براى او سرد و گوارا كرد (بحار ط جديد ج 26 ص 319).

60) اين تفسير از ابن عباس نقل شده است (مجمع البيان ج 8، ص 451) - نگارنده گويد: احتمال اين نيز هست كه آن ساختمان را كنار آتش بنا كردند، تا ابراهيم را به بالاى آن برده و از آنجا به درون آتش بيفكنند - با توجه به اين كه از ابن عباس نقل شده اين بناى عظيم (همچون برجى) به بلندى سى متر و عرض بيست متر بود كه از سنگ ساخته بودند (مجمع البيان، ج 8، ص 451).

61) سوره ى توبه، آيه ى 52.

62) يعنى جبرئيل گفت: آيا به من حاجتى دارى اى برگزيده خدا ابراهيم گفت: اما به تو نه.

63) يعنى سخن در اينجا بى مورد است، علم خدا به حال من كافى است، ديگر چه حاجت به سئوال؟

64) مجمع البيان، ج 7 ص 54.

65) سوره ى انيباء، آيه ى 69.

66) اقتباس از مجمع البيان ج 7 ص 54 - تفسير جامع ج 2 ص 325، داستانهاى شگفت انگيز قرآن ص 170.

67) بيشتر به نظر مى رسد: ابراهيم، محبوب مردم بود، و نمرود با ايجاد مسائل انحرافى مى خواست، مردم را سرگرم كند تا ابراهيم را فراموش كنند، و يا مى خواست، وقت بگذراند و ابراهيم را با اينگونه مسائل ايذائى خسته كند (در اين باره باز سخن خواهيم گفت).

68) اقتباس از مجمع البيان ج 6 ص 356.

69) قد مكر الذين من قبلهم فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم. (نحل - 26)

70) مجمع البيان ج 6 ص 356.

71) اقتباس از بحار ط قديم ج 5 ص 123 - و اين نقشه ها و مسائل انحرافى نيز نتوانست نمرود را به هدف خود برساند.

72) امام صادق عليه‌السلام فرمود: حب الشى ء يعمى و يصم: علاقه زياد به چيزى انسان را كور و كر مى كند.

73) شرح اين ماجرا در كتاب خزينةالجواهر نهاوندى ص 488 آمده است.

74) بارو يعنى حصار گرد قلعه.

75) ديوان پروين اعتصامى.

76) بحار ط، كمپانى ج 5 ص 120 عجيب اينكه عذاب لوط هم در روز چهارشنبه بوده است (بحار ط جديد ج 12 ص 151) با توجه به اينكه قوم لوط قبلا جزء نمروديان بودند. و چنانكه نقل مى كنند عبيدالله بن زياد عامل سفاك كشتار عاشورا، پس از گذشت پنج سال از شهادت شهيدان كربلا، بدست ابراهيم فرزند مالك اشتر در روز عاشوراى سال 66 در جنگ سپاه مختار با سپاه شام به هلاكت رسيد (تتمه المنتهى ص 62) - فاعتبروا يا اولى الابصار.

77) اقتباس از تاريخ روضةالصفا ج 1.

78) حيوةالقلوب مجلسى ج 1 ص 175.

79) و ارادوا به كيداً فجعلنا هم الاخسرين (انيباء 70).

80) بايد توجه داشت كه نمرود پس از حمله پشه ها و عذاب الهى (چنانكه در فصل قبل گفتيم) چهل سال ديگر زندگى كرد، و باقيماندگان از هلاك شدگان در اطراف او بودند و از مخالفت با ابراهيم دست بر نمى داشتند.

81) الميزان ج 7 ص 240 و 241. فامرهم ان ينفوا ابراهيم من بلاده.

82) و نجيناه و لوطا الى الارض التى باركنا فيها للعالمين. (انبياء، 71)

83) يكى از فرازهاى برجسته زندگى ابراهيم ازدواج با ساره دختر يكى از پيامبران بنام لاحج است، كه ساره (همچون خديجه) اموال بسيار داشت و در اختيار ابراهيم گذاشت و ابراهيم آن اموال را در راه خدا مصرف مى كرد (ابراهيم در 37 سالگى با ساره ازدواج كرد - تاريخ طبرى ج 3 ص 218).

84) سوره ى صافات، آيه ى 99.

85) در حقيقت، حاكم مى خواست با اين كار از ساره، عذرخواهى كند و ساره او را ببخشد.

86) در حقيقت، حاكم مى خواست با اين كار از ساره، عذرخواهى كند و ساره او را ببخشد.

87) الميزان، ج 7 ص 241 - تفسير جامع ج 2 ص 328 - فقال الملك اشهد ان الهك لرفيق كريم و انك ترغبنى فى دينك: گواهى مى دهم كه خداى تو مهربان و بزرگوار است و تو مرا به دينت گرايش دادى (الميزان ج 7 ص 422)

89) در حقيقت رسالت ابراهيم عليه‌السلام در بابل پايان نيافت، و اينك لازم بود رسالتش را به نقاط ديگر توسعه دهد.

90) الميزان، ج 7 ص 243.

91) تفسير جامع، ج 2 ص 328 (مرقد پاك ابراهيم در شهر قدس خليل است).

92) رب هب لى من الصالحين. (صافات - 100).

93) فبشرناه بغلام حليم (صافات - 100).

94) از ابن عباس نقل شده هنگامى كه ابراهيم 99 سال داشت، اسماعيل متولد شد و از بعضى نقل شده ابراهيم تا 177 سالگى فرزندى نداشت. (مجمع البيان ج 6 ص 319)

95) درباره قوم لوط و عذاب آنها در بخش دوم، مشروحاً سخن خواهيم گفت.

96) سوره ى ابراهيم، آيه ى 38.

97) سوره هود آيه 68 تا 75 (مجمع البيان ج 5 ص 175) در اين باره در فصل 2 بخش 2 سخن به ميان خواهد آمد.

98) سوره ى هود آيه ى 81 - 82.

99) كامل ابن اثير ج 2 ص 103.

100) جالب اينكه طبق روايات، حضرت ولى عصر (عج) هنگام ظهور، در همين محل ذى طوى به مناجات و دعا مى پردازد، و منتظر 313 نفر از ياران مخصوصش مى شود تا بيايند و با هم كنار كعبه روند، آن حضرت اين دعا را (كه در قرآن آمده) مى خواند: امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السو. (بحار ط جديد ج 52 ص 304)

101) بحار ج 5 ط قديم - تفسر نمونه ج 10 ص 370 و 404 - و قصص قرآن صدر بلاغى.

102) بنابر قول ديگر (چنانكه خواهيم گفت) هاجر پس از پايان ساختمان كعبه از دنيا رفت.

103) ناگفته نماند كه: ابراهيم با تجربه، كه در مورد همسر نيز تجربه كافى داشت، در اين ملاقات با همسر اول اسماعيل، فهميد كه او شايسته نيست و قابل تربيت نيز نمى باشد، لذا آن دستور را داد، وگرنه در بسيارى از موارد، زنها قابل اصلاح هستند و نبايد با مختصر پيش آمدى به فكر طلاق افتاد.

104) بحار، ج 5 ط قديم ص 142.

105) سوره ى آل عمران، آيه ى 96.

106) چنانكه از آيه 37 سوره ابراهيم چنين استفاده مى شود.

107) سظوره ى بقره آيه ى 127.

108) و اذن فى الناس بالحج ياتوك... ليشهدوا منافع لهم (حج، 28 - 29).

109) مجمع البيان ج 7 ص 80.

110) توضيح اينكه: ابراهيم مى خواست قلبش مالامال از اطمينان شود، و احتياط مى كرد كه مبادا وسوسه اى در كار باشد. با توجه به اين كه پاى كشتن و قربانى كردن در ميان بود.

111) گر چه قبلاً گفتيم هاجر از دنيا رفت، ولى قول ديگر اين است كه هاجر در اين وقت زنده بود. و اين مطلب به همين اساس است - ضمناً بعضى معتقدند كه ذبيح، اسحاق بوده نه اسماعيل، بنابراين قول، ساره زنده بوده و در جريان ذبح بوده است، ولى اكثر علماى اسلام معتقدند كه ذبيح، همان اسماعيل بوده است و اين موضوع از امام صادق عليه‌السلام سئوال شد، فرمود: اسماعيل بود (نورالثقلين ج 4 ص 424) و سخن معروف پيامبر صلى الله عليه و آله انا ابن الذبيحين (من پسر دو قربانى هستم) با توجه به اينكه ترديدى نيست آن حضرت از نوادگان اسماعيل است، نيز اين مطلب را تاييد مى كند، اما در تورات، اسحاق به عنوان ذبيح معرفى شده، گوئى مطالب تورات وارد روايات اسلامى شده است.

112) هم اكنون در مراسم حج در منى، سه ستون (بنامهاى جمره اولى و وسطى و اخرى) بياد اين خاطره سنگباران مى شوند.

113) يا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى انشاءالله من الصابرين (صافات - 102).

114) مجمع البيان، ج 7 ص 452 - تفسير ابوالفتوح ج 9 ص 320 - معراج السعادة ص 491.

115) معراج السعادة ص 491، مجمع البيان ج 8 ص 453.

116) صافات، آيه 109 - 111.

117) تفسير ابوالفتوح رازى ج 9 ص 320 - 324 گرچه قبلاً وصيت اسماعيل را ذكر كرديم و با ترسيم فوق كمى تفاوت داشت، ولى ترسيم فوق نيز نقل شده، ما هر دو را نقل كرديم تا در اين جهت، مطلب تكميل گردد.

118) سفينةالبحار، ج 1 ص 74 - بحار ط جديد، ج 12 ص 155.

119) حيوةالقلوب ج 1 ص 167.

120) سوره ى هود، آيه ى 72 (قبلاً داستانش ذكر شد).

121) كتاب موش و گربه شيخ بهائى.

122) سوره ى توبه، آيه ى 14 - سوره ى هود، آيه ى 75.

123) بظحار ط قديم ج 5 ص 111.

124) مجمع البيان ج 1 ص 200.

125) مدرك قبل ج 5 ذيل آيه 14 توبه.

126) حيوةالقلوب ج 1 ص 167.

127) معراج السعادة، ص 491.

128) بحار، ط قديم ج 5 ص 113.

129) الاوائل ص 487 - 518 - 351 - 358.

130) مواعظالعدديه ص 223.

131) خليل به معنى توجه به اسرار جهان و به معنى نياز، در گفتار پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله (در مناظره با مسيحيان) آمده است (احتجاج طبرسى ج 1 ص 16 تا 24).

132) تفسير برهان ج 1 ص 417.

133) بحار ط قديم ج 5 ص 111.

134) سفينةالبحار ج 1 ص 74.

135) بعضى گويند ابراهيم را از اين رو ابراهيم خوانند لانه هم و بر(زيرا او با همت خود كسب روزى مى كرد و در اره مستضعفان مصرف مى نمود (بحار ط قديم ج 5 ص 111).

136) همان مدرك.

137) مجمع البيان، ج 3 ص 117

138) بحار ط قديم ج 5 ص 111.

139) او عابدى بود بنام ماريا فرزند اوس كه 660 سال عمر كرد.

140) بحار، ط قديم، ج 5 ص 133.

141) بحار، ط قديم، ج 5، ص 114.

142) مدرك قبل، ص 130.

143) بحار، ج 5 ص 131.

144) عن الصادق عليه‌السلام: اثا فى الاسلام ثلاثة الصلاة و الزكاة و الولاية، لا تصح واحدة منهن الا بصاحبتيها (اصول كافى، ج 2 باب دعائم الاسلام حديث 4).

146) ناگفته نماند چنانكه قبلاً گفتيم: وقتى كه لجاجت و عدم شايستگى پدر براى اصلاح، براى ابراهيم ثابت شد از او بيزارى جست، و اين مطلب در آيه 114 سوره توبه آمده است.

147) اصول كافى، ج 2 ص 38 (باب فضل الدعاء و الحث عليه حديث 3).

148) سفينةالبحار ج 1 ص 446.

149) همان مدرك - روايات ديگرى نيز در اين باره در سفينةالبحار، ج 1، ص 448 و 449 آمده است.

150) همان مدرك - روايات ديگرى نيز در اين باره در سفينةالبحار، ج 1، ص 448 و 449 آمده است.

151) همان مدرك - روايات ديگرى نيز در اين باره در سفينةالبحار، ج 1، ص 448 و 449 آمده است.

152) تفسير صافى، ذيل آيه 60 سوره ى مؤمن.

153) سفينةالبحار.

154) سوره ى بقره، آيه ى 127.

155) عبدالملك بن قريب بن عبدالملك بن على بن اصمع، معروف به اصمعى شخصى اديب و خوش ذوق و شاعر و سخنور بوده، حافظه قوى داشته كه گويند دوازده هزار قصيده به حفظ داشته است، وقتى به جائى مسافرت مى كرد، كتابهايش را با 18 صندوق حمل مى كردند، او از آنجا كه خوش مشرب و شاددل بود، تا شصت سالگى، نشانه ى پيرى در او نبود، او بالغ بر نود سال عمر كرد و تا زمان مأمون عباسى بود (الكنى و الاقاب ج 2 ص 37).

156) اى خدائى كه دعاى مضطر را در تاريكيها اجابت مى كنى، اى برطرف كننده ى گرفتاريها و بلاها و بيماريها، در كنار كعبه، آنانكه به مهمانى تو آمده اند بعضى در خوابند و بعضى بيدار شده اند اما چشم جود و كرم تو را اى خداى قيوم، خواب نمى گيرد. اگر تنها اهل فضيلت به وجود و كرامتت، اميدوار باشند، پس به گنهكار چه كسى كرم و لطف كند؟!

157) يعنى تو بسيار آمرزنده اى، از درگاهت مغفرت و آمرزش براى من لطف كن و با جود و كرمت مرا ببخش.

مرا به جودت ببخش همچون فضل و لطف از روى شرف، اى خدائى كه خلق در حرم به سوى او اشاره و التجاء مى كنند.

158) يعنى اى پروردگار جهانيان به سوى تو آمده ام، در حالى خدائى كه خلق در حرم كنار گذاشته تنها پناه به درگاهت آورده ام.

از روى قصد و نيت اى خداى من به سوى تو آمده ام، تو مورد حاجت و پناه گنهكاران هستى. به خانه عفو تو در آمده ام اى خداى من، تا به فضل و كرمت به من رحم كنى اى ياور همه. تو حقاً خداى صاحب كرمهاى زياد هستى و تو مونس وحشت زدگان مى باشى.

159) يعنى اى خدائى كه در هر ساعتى مورد آرزوى ما هستى، گرفتاريم را به تو شكايت مى كننم به شكايتم رحم كن.

اى خدا و اى اميد من تو برطرف كننده ى اندوهم هستى، همه ى گناهانم را ببخش و حاجتم را روا فرما.

زاد و توشه ام كم است مرا به مقصد نمى رساند، گريه ام براى اين است، يا براى دورى مسافت (سفر آخرت) است با اعمال زشت به درگاهت رو آورده ام، هيچ كسى همچون من، گنهكار نيست.

اگر مرا در آتش بسوزانى اى آخرين اميد آرزومندان، در اين صورت اميدم و ترسم به تو كجا خواهد رفت من غريب و تنهايم و شكرم كم است، گرفتاريم را به درگاه تو شكايت مى كنم، شكايتم را بپذير.

اى خداى من اگر قبل از ميل من به من لطف مى كنى آن را اى سرورم باز در رساندن راحتى من شامل حالم كن و لحظه ى مرگم را توام با لطفت زود برسان.

160) نقل از بحرالمحبه فى اسرار المودة غزالى 41 تا 44.

161) آل عمران، آيه 32.

162) واجعل لى لسان صدق فى الاخرين (شعراء - 84)

163) رياض الاحزان قزوينى، ص 31.

164) بحار ط قديم ج 5، حيوة القلوب ج 1 ص 93.

165) فلا تموتن الا و انتم مسلمون (بقره - 132).

166) بحار، ط قديم ج 5.

167) قصص الانبياء عبدالوهاب نجار، ص 111.

168) مدرك قبلى ص 109 (اين نيز يكى از پاداشهاى عظيم هاجر و اسماعيل است كه قبرش كنار كعبه قرار دارد.)

169) بحار، ط قديم ج 5.

170) مفردات راغب (لوط) ص 456.

171) الاوائل ص 487 - 518.

172) فامن له لوط و قال انى مهاجر الى ربى (عنكبوت - 26).

173) سفينة البحار ج 2 ص 516 - سرگذشت لوط در بحار ط جديد ج 12 صفحه 140 تا 171 آمده است.

174) و نجيناء و لوطا الى الارض التى باركنا للعالمين (انبياء - 71).

175) بحار ط جديد ج 12 ص 163 و 155.

176) بحار ط جديد ج 12 ص 163 و 155.

177) بحار ط جديد ج 12 ص 155.

178) بحار ط جديد ج 12 ص 151 - خصال ج 1، ص 160.

179) سفينة البحار ج 1 ص 597.

180) تفسير قمى ص 496.

181) عنكبوت، 29.

182) عنكبوت، 30.

183) تفسير نمونه، ج 16 ص 254.

184) تهذيب الاحكام شيخ طوسى (ره) ط جديد ج 3 ص 262.

185) سفينه البحار ج 2 ص 516.

186) بحار ط جديد ج 12 ص 115.

187) سفينة البحار ج 2 ص 517 - در اينجا ذكر اين مطلب بجا است كه در اسلام عمل لوط از گناهان كبيره است، و حد آن براى هر دو در صورتى كه از روى اختيار بوده يا اعدام با شمشير (و اسلحه ديگر) است و يا دست و پاى او را بستن از كوه به طرف زمين پرت كردن و يا در آتش، سوازندن است، و ضمنا مادر و خواهر و دختر كسى كه لوط داده بر لوط كننده حرام ابدى مى شود.

در حالى كه اسلام اين چنين با اين عمل زشت، بر خورد شديد كرده، دنياى غرب از جمله انگستان آنچنان در شهوت پرستى، مسخ شده است كه همجنيس بازى و حتى جواز ازدواج پسر با پسر را در مجلس شوارى خود به تصويب رسانده اند، با توجه به اين مطلب در قرن بيستم، ديگر جاى تعجب نيست كه در زمان لوط آنچنان غوطه ور در آلودگى بودند!.

188) تعبير به برادر، حاكى از كمال دلسوزى نسبت به قومش است.

189) سوره انبياء، آيه 174.

190) در فصل 13 بخش اول در اين باره سخن به ميان آمد.

191) تفسير برهان ج 2 ص 226.

192) بحار ط جديد ج 12 ص 156.

193) سوره هود، آيه 77.

194) الميزان ج 10 ص 362.

195) سوره هود، آيه 78.

196) سوره هود، آيه 78 - 79.

197) سوره هود، آيه 80. (بحار ج 12 ط جديد ص 157 و 158).

198) قصص و قرآن بلاغى ص 76.

199) بحار ط جديد ج 12 ص 158 - تفسير برهان ج 2 ص 228.

200) سوره هود، آيه 81.

201) تفسير آيه 37سوره ى قمر.

202) سوره ى هود، آيه 81.

203) سوره ى هود، آيه 81 تا 83 - بحار ط جديد ج 11 ص 168.

204) بحار ط جديد ج 12 ص 195.

205) تفسير نمونه، ج ص 180 به نقل از مجمع البيان ذيل آيه 80 سوره ى هود.

206) بحار جديد، ج 12 ص 151 به نقل از خصال ج 1 ص 156.

207) بحار ط جديد ج 12 ص 153.

208) بحار، ط جديد ج 12 ص 152.

209) خوب بود به جاى جمله جفا پيشه حمله ى جزا پيشه مى گفت (نگارنده).

210) بحار ط جديد ج 12 ص 152.

211) نهج البلاغه خطبه 223.

212) تفسير ابوالفتح رازى ج 9 ص 208.

213) اين سد به دستور بلقيس در ميان دو كوه عظيمى ساخته شده بود كه داراى سه در روى هم بود، و از آنها دوازده راه آب درست كرده بودند كه به سوى آنها باغها و مزارع مى رفت (تفسير ابوالفتح ج 9 ص 209 - تفسير برهان ج 3 ص 347.

214) آيه 14 تا 18 سوره ى سبا.

215) تفسير صافى ص 440 ذيل آيه 18 سوره ى سبا - تفسير ابوالفتح رازى ج 9 ص 207.

216) نور الثقلين ج 2 ص 333.

217) بحار طبع جديد 14 ص 146.

218) سفينه البحار ج 2 ص 176 - بحار ط قديم ج 5 ص 94.

219) اثباه الهداء شيخ حر عاملى ج 7 ص 482.

220) مجمع البيان، ج 5 ص 49.

221) درك قبلى.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc395176293)

[1 - بسيج هزاران پيامبر براى راهنمائى بشر 2](#_Toc395176294)

[2- هدف از فرستادن پيامبران و امامان 4](#_Toc395176295)

[3 - اسوه و الگو قرار دادن پيامبران 7](#_Toc395176296)

[بخش اول: ابراهيم، خليل خدا 15](#_Toc395176297)

[فصل اول: سرآغاز داستان 15](#_Toc395176298)

[چهره ابراهيم در قرآن 16](#_Toc395176299)

[ابراهيم يك ملت بود 16](#_Toc395176300)

[گزارش منجمين و فرمان نمرود 19](#_Toc395176301)

[تولد ابراهيم در غار 20](#_Toc395176302)

[فصل دوم: آغاز ابراهيم در صحنه، و مبارزه ى او 23](#_Toc395176303)

[درخواست ابراهيم از مادر 23](#_Toc395176304)

[ابراهيم از غار بيرون مى آيد 25](#_Toc395176305)

[گفتگوى ابراهيم با مشركان 25](#_Toc395176306)

[در برابر ماه پرستان! 27](#_Toc395176307)

[در جمع خورشيدپرستان 27](#_Toc395176308)

[فصل سوم: خداشناسى و معاد 29](#_Toc395176309)

[نشانه هاى خدا 29](#_Toc395176310)

[مشاهده ى عينى معاد 30](#_Toc395176311)

[ورود به شهر بابل 32](#_Toc395176312)

[فصل چهارم: شيوه مبارزه ابراهيم با بت پرستان در شهر بابل 33](#_Toc395176313)

[ابراهيم در شهر بابل 33](#_Toc395176314)

[آغاز مبارزه با بت پرستان 34](#_Toc395176315)

[غرور آزر 35](#_Toc395176316)

[نكته ها 37](#_Toc395176317)

[فصل پنجم: نبوت ابراهيم و برخوردهاى شديد او بامشركان 39](#_Toc395176318)

[نبوت و پيامبرى در نوجوانى 39](#_Toc395176319)

[برخوردهاى قاطع و عملى 39](#_Toc395176320)

[قاطعيت در برخورد با طاغوت 42](#_Toc395176321)

[نكته ها: 44](#_Toc395176322)

[فصل ششم: تاكتيكها و بت شكنى عظيم ابراهيم عليه‌السلام 45](#_Toc395176323)

[اخطار شديد به بت پرستان 45](#_Toc395176324)

[فرصت مناسب و تاكتيك جديد 46](#_Toc395176325)

[در هم شكستن بتها 47](#_Toc395176326)

[نكته ها: 51](#_Toc395176327)

[فصل هفتم: صدور حكم اعدام با آتش براى ابراهيم عليه‌السلام 52](#_Toc395176328)

[در بيدادگاه نمرود 52](#_Toc395176329)

[مجازات آتش 54](#_Toc395176330)

[نكته ها: 57](#_Toc395176331)

[مطلب ديگر در مورد چگونگى آتش زدن ابراهيم عليه‌السلام 58](#_Toc395176332)

[فصل هشتم: پیامدهاى ماجراى آتش! 59](#_Toc395176333)

[توضيح بيشتر در مورد جنجال آتش 59](#_Toc395176334)

[گلستان به جاى آتش 62](#_Toc395176335)

[نكته ها: 64](#_Toc395176336)

[فصل نهم: توطئه ها و طرح مسائل انحرافى نمرود و شكست او 65](#_Toc395176337)

[حركات مذبوحانه نمروديان 65](#_Toc395176338)

[1 - برج آسمان خراش نمرودى 66](#_Toc395176339)

[2 - فضاپيماى چهار موتوره! 68](#_Toc395176340)

[پاسخ به يك سئوال 70](#_Toc395176341)

[نكته ها: 71](#_Toc395176342)

[فصل دهم: سرنگونى و شكست مفتضحانه نمرود و نمروديان 72](#_Toc395176343)

[نمرود در اوج غرور 72](#_Toc395176344)

[ماجراى پشه ها و سپاه نمرود 74](#_Toc395176345)

[نكته ها 78](#_Toc395176346)

[فصل يازدهم: حوادث سازنده و شيرين از ابراهيم عليه‌السلام در مسير هجرت 79](#_Toc395176347)

[تبعيد يا هجرت ابراهيم؟ 79](#_Toc395176348)

[محاكمه ى ابراهيم هنگام هجرت يا تبعيد 81](#_Toc395176349)

[آشنائى با هاجر 82](#_Toc395176350)

[نكته ها: 85](#_Toc395176351)

[فصل دوازدهم: اخبار هجرتگاه يا تبعيدگاه 86](#_Toc395176352)

[ابراهيم و لوط در هجرتگاه 86](#_Toc395176353)

[اسماعيل در زندگى ابراهيم 87](#_Toc395176354)

[اسحاق در زندگى ابراهيم 88](#_Toc395176355)

[مأموران عذاب، و مأموران مژده 89](#_Toc395176356)

[نكته ها: 92](#_Toc395176357)

[فصل سيزدهم: ابراهيم عليه‌السلام در برابر رنجهاى ديگر 93](#_Toc395176358)

[برخوردهاى نامناسب ساره... 93](#_Toc395176359)

[ابراهيم در بوته ى بزرگترين و رنج آورترين آزمايش 95](#_Toc395176360)

[ماجراى عجيب هاجر و اسماعيل در بيابان خشك و سوزان 98](#_Toc395176361)

[نكته ها: 100](#_Toc395176362)

[فصل چهاردهم: ديدارهاى ابراهيم عليه‌السلام از هاجر و فرزندش 102](#_Toc395176363)

[ديدارهاى ابراهيم از هاجر و اسماعيل 102](#_Toc395176364)

[توصيه ابراهيم به انتخاب همسر شايسته 104](#_Toc395176365)

[نكته ها: 107](#_Toc395176366)

[فصل پانزدهم: ابراهيم بنيانگذار كنگره عظيم حج 108](#_Toc395176367)

[تجديد بناى كعبه 108](#_Toc395176368)

[هدف از بناى كعبه 110](#_Toc395176369)

[نكته ها: 112](#_Toc395176370)

[فصل شانزدهم: بزرگترين و قهرمانانه ترين ايثار 113](#_Toc395176371)

[بزرگترين ايثار در راه خدا 113](#_Toc395176372)

[ابراهيم و اسماعيل در قربانگاه 116](#_Toc395176373)

[ترسيم ديگرى از وصيت اسماعيل قهرمان صبر 119](#_Toc395176374)

[فصل هفدهم: نگاهى به فضائل اخلاقى و ويژگيهاى ابراهيم عليه‌السلام 120](#_Toc395176375)

[گوشه اى از برجستگيهاى زندگى ابراهيم 120](#_Toc395176376)

[1 - سخاوت و اطعام ابراهيم 120](#_Toc395176377)

[2 - نيايش و حلم ابراهيم 122](#_Toc395176378)

[3 - حسن خلق، و خوشرفتارى ابراهيم با همسر 123](#_Toc395176379)

[4 - عشق سرشار ابراهيم به خدا 124](#_Toc395176380)

[5 - ابراهيم يك انسان چند بعدى 126](#_Toc395176381)

[نكته ها و درسها 127](#_Toc395176382)

[فصل هجدهم: مقام امامت و ساير مقامات ابراهيم عليه‌السلام 128](#_Toc395176383)

[ابراهيم، خليل خدا شد 128](#_Toc395176384)

[سه روايت جالب 130](#_Toc395176385)

[ملاقات و گفتگوى جالب ابراهيم با عابد سالخورده 131](#_Toc395176386)

[امامت ابراهيم يا آخرين سير تكاملى 134](#_Toc395176387)

[كتاب و قانون اساسى ابراهيم 137](#_Toc395176388)

[يك بحث كوتاه درباره مسأله رهبرى 138](#_Toc395176389)

[فصل نوزدهم: مناجاتها و دعاهاى ابراهيم عليه‌السلام 139](#_Toc395176390)

[شرح كوتاهى درباره ى دعاى فوق 141](#_Toc395176391)

[سخنى كوتاه و نكاتى درباره ى دعا 142](#_Toc395176392)

[يك داستان تكان دهنده ى از دعاى امام سجاد عليه‌السلام 146](#_Toc395176393)

[فصل بيستم: پايان عمر پرافتخار ابراهيم عليه‌السلام 149](#_Toc395176394)

[پايان عمر پربار ابراهيم 149](#_Toc395176395)

[دعاهاى ابراهبم 151](#_Toc395176396)

[مرقد شريف ابراهيم 153](#_Toc395176397)

[مقام ابراهيم روز رستاخيز 153](#_Toc395176398)

[نكته ها و درسها 154](#_Toc395176399)

[بخش دوم: حضرت لوط، پيامبر مهربان و مقاوم 156](#_Toc395176400)

[فصل اول: لوط شاگرد و دست پرورده ى ابراهيم عليه‌السلام 156](#_Toc395176401)

[فصل دوم: مأموريت لوط براى هدايت مردم فلسطين 157](#_Toc395176402)

[ازدواج لوط عليه‌السلام 159](#_Toc395176403)

[اشاره بعضى از كارهاى زشت قوم لوط 159](#_Toc395176404)

[فصل سوم: لوط در قرآن 162](#_Toc395176405)

[قوم لوط رسولان خدا را تكذيب كردند 163](#_Toc395176406)

[فصل چهارم: پى گيرى لوط در مورد هدايت مردم و لجاجت قوم 165](#_Toc395176407)

[خبر دختر لوط به پدر! 169](#_Toc395176408)

[به ياد حضرت قائم (عج) 170](#_Toc395176409)

[فصل پنجم: عذاب بسيار سخت قوم لوط 171](#_Toc395176410)

[نكته ها: 172](#_Toc395176411)

[فصل ششم: درس عبرت 175](#_Toc395176412)

[عظمت خدا و كوچكى ما 179](#_Toc395176413)

[يك آيه عبرت ديگر در قرآن 180](#_Toc395176414)

[پی نوشت ها: 182](#_Toc395176415)

[فهرست مطالب 194](#_Toc395176416)